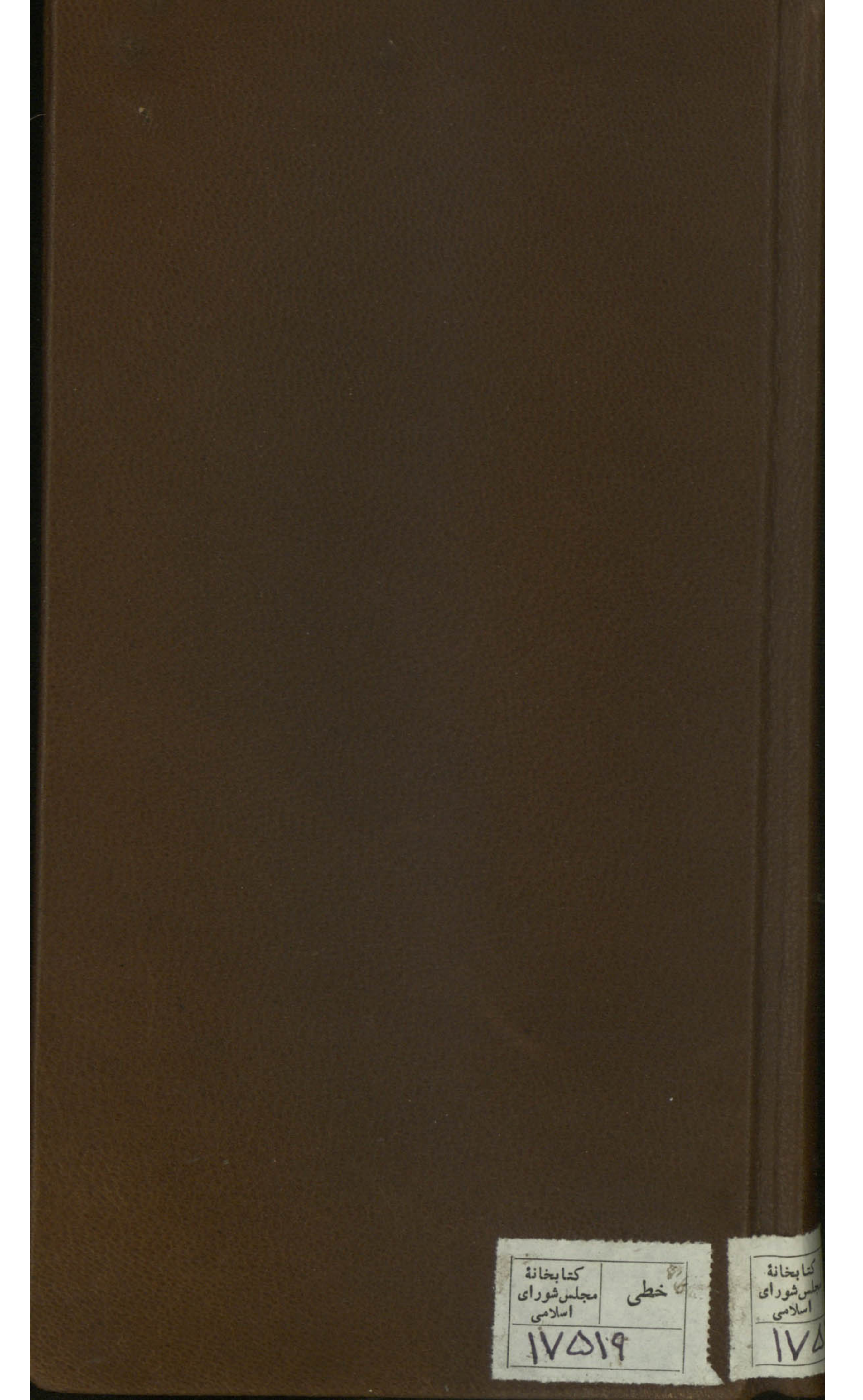
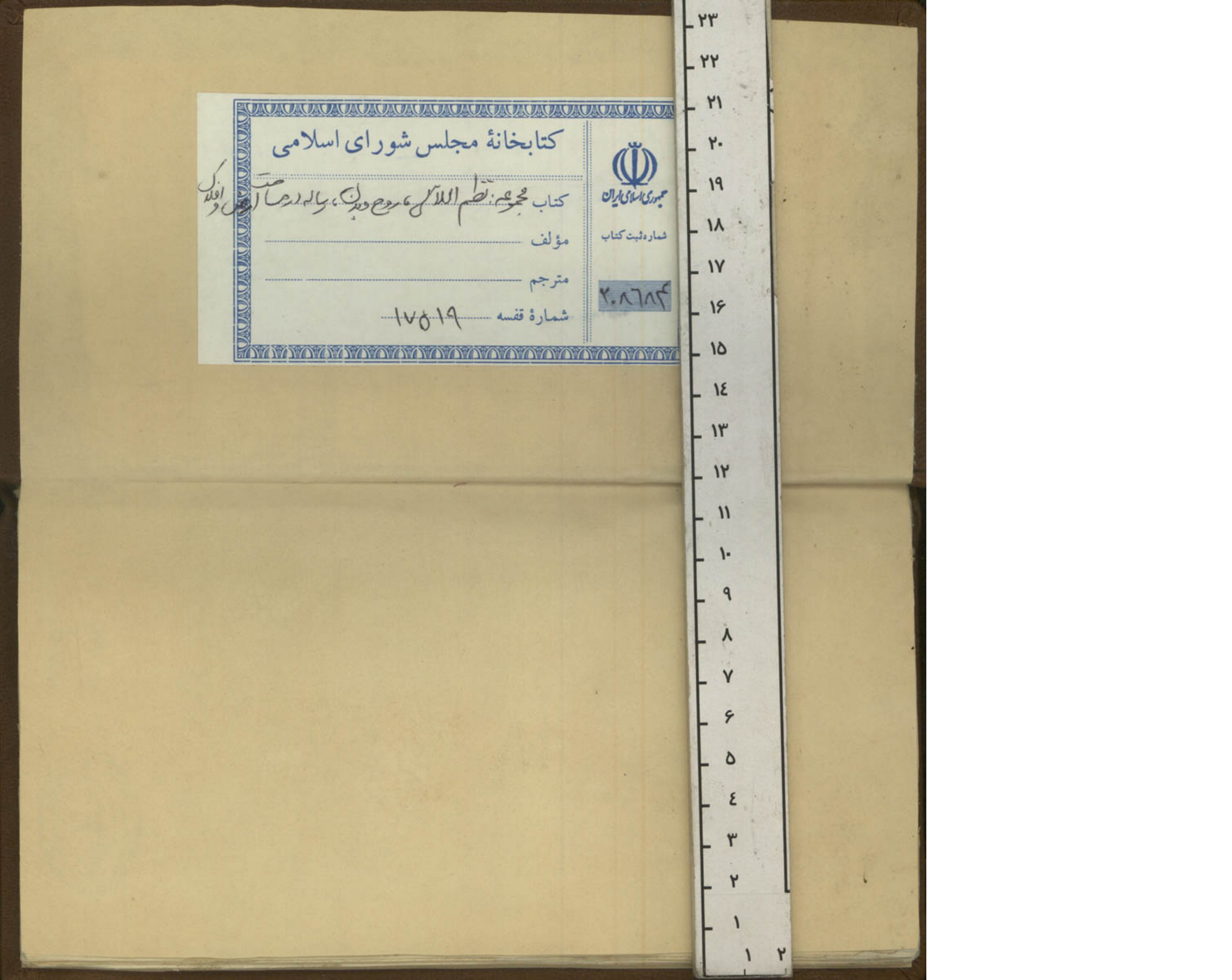
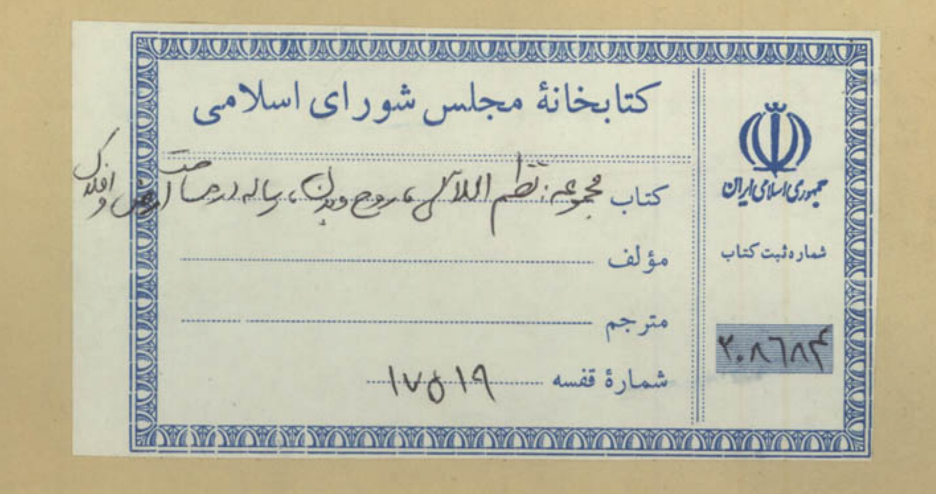
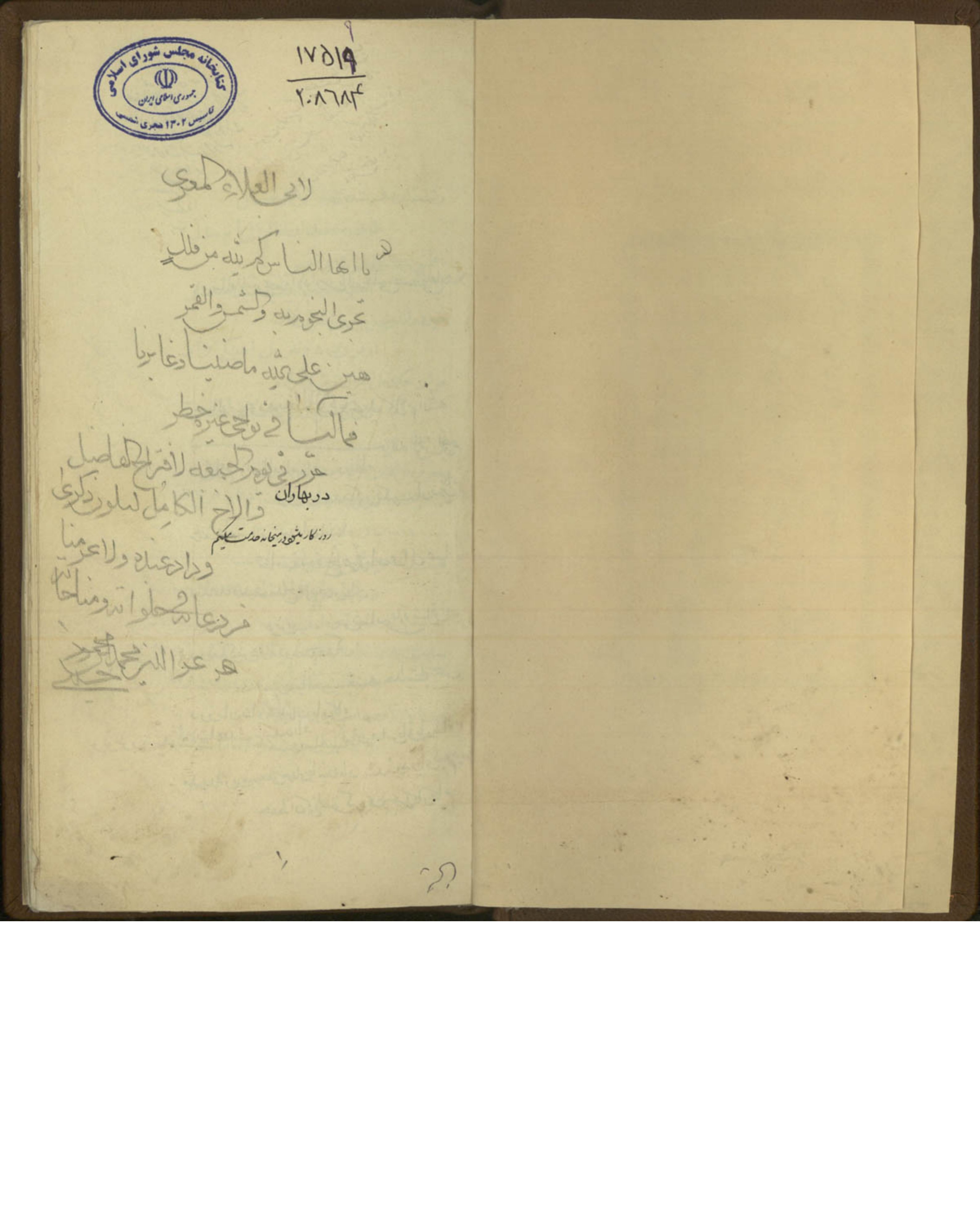


کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۵۱۹
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۵


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه: نظم اللآلی، روح و بدن، رساله در حساب ارض و افلاک
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۵۱۹
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۶۸۴







لابی العلاء المعری

هو

یا ایها الناس کم لله من فلک
تجری النجوم به والشمس والقمر
هین علی الله ماضینا وغابرنا
فما لنا فی نواحی غیره خطر

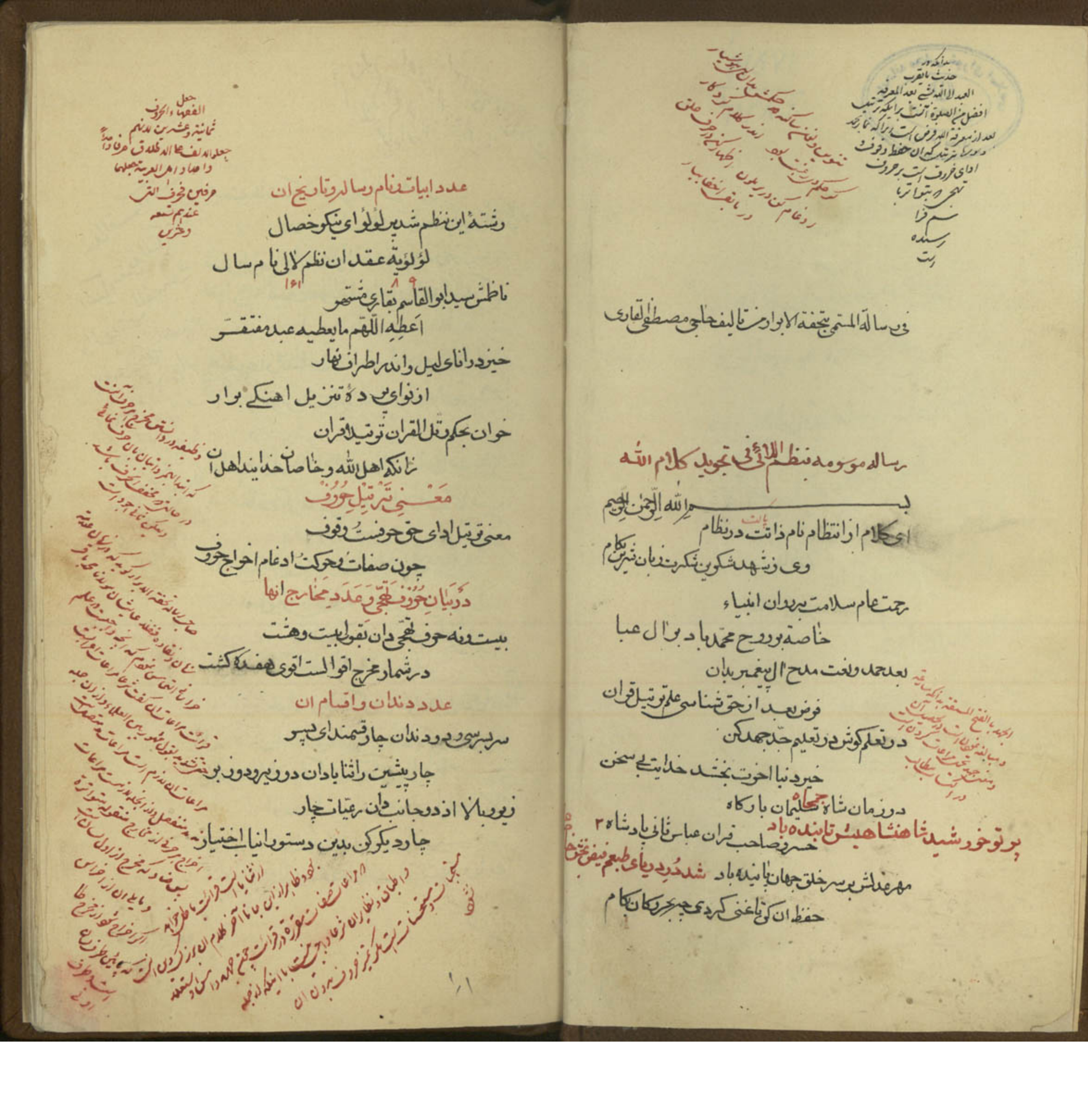
خمر فی یوم الجمعة لافراح الفاصل
والراح الکامل لسلو ذکری

در بهاران

روز کار بیشود در میخانه حدث علیم

ورادعنده ولا عزمنا
مرد عاقل حلوا است و مسلحا

هو عبد الله محمد ...



فی رسالة المسمی بتحفة الابرار تالیف حلبی مصطفی القاری

رساله موسومه بنظم اللآلی فی تجوید کلام الله

بسم الله الرحمن الرحیم

ای کلام از انتظام نام ذاتت در نظام
وی زنیهد شکوی شکر بندیان شیرین کلام

رحمت عام سلامت بر روان انبیاء
خاصه بر روح محمد باد بر آل عبا

بعد حمد و نعت مدح آل پیغمبر بدان
فرض بعد از حق شناسی علم ترتیل قران

در تعلم کوش در تعلیم جد جهد کن
خیر دنیا اخرت بخشد خدایت بی سخن

در زمان شاه جمجاه سلیمان بارگاه
خسرو صاحب قران عباس ثانی پادشاه

پرتو خورشید شاهنشاهیش تابنده باد
مهر عدلش بر سر خلق جهان پاینده باد

شد خرد دریای طبع فیض بخش
حفظ ان کو ناعقی کرد می جبر رکان نکام

عدد ابیات و نام رساله و تاریخ ان

رشته این نظم شد پر لولوای نیکو خصال
لولوئیه عقد ان نظم لآلی نام سال

١٦١ ٨ ٩

ناظمش سید ابو القاسم بقاری مشتهر
اعطه اللهم ما یعطیه عبد مفتقر

خیر دانای لیل و اندر اطراف نهار
از نوای پرده تنزیل اهنگی برار

خوان بحکم و رتل القران ترتیل قران
زانکه اهل الله و خاصان خدایند اهل ان

معنی ترتیل حروف

معنی ترتیل ادای حق حرفست و وقوف
چون صفات و حرکت ادغام اخراج حروف

در بیان حروف تهجی و عدد مخارج انها

بیست و نه حرف تهجی دان بقول بیت و هشت
در شمار مخرج اقوال ست اقوی هفده گشت

عدد دندان و اقسام ان

سر بسر سی و دو دندان چار قسمند ای پسر
چار پیشین را ثنایا دان دو زیر و دو زبر

زیر و بالا از دو جانب دان رباعیات چار
چار دیگر کن بدین دستور انیاب اختیار

حد القراءة وسته اشياء معرفة الساكن للتحرك والمقصود والممدود والمهموز وغير المهموز والاظهار والادغام والابتداء والوقف والاشباع اخراج الحروف ووضعها فاذا عرفت ... فقل نزل القران

بیست دندان دیکر اضراس انواعش سه کیر
از دو جانب دان ضواحک چار دو بالا دو زیر
شش طواحین دان زهر جانب سه زیر و سه زبر
نیست بعضی را نواجذ چار دان باشد اکر

در بیان مخارج ابتدا از حروف حلقیه

همزه و ها از اقصای حلق از اوسط او عین و حا — مخرج اول، مخرج دوم
ز ادنی‌تر دان و غین و خا حروف از جوف هوا — مخرج سیم، مخرج چهارم

در بیان حروف لهویه

جانب حلق از ملازه غلصمه دان جای قاف — مخرج پنجم
جانب دیکر بعکسش عکس بعد از قاف کاف — مخرج ششم

در بیان حروف شجریه

از میان کام و از وسط زبان شین جیم و یا — مخرج هفتم
قبل شین داننده در اخراج اکثر جیم را

حروف ضرسی و حافتی که شجری میدانند

از بن دندان کرسی ضاد پهلوی زبان — مخرج هشتم
خواه از چپ کوی خواه از راست مختاری در آن

حروف لثویه و انرا ذلقیه نیز کویند

بعد ضاد است از کنار و بعد کرسیها دکام — مخرج نهم
از دو جانب دایم روز ایرادای حق لام
نون زبعد لام و از فوق ثنایا شد عیان — مخرج دهم
را قریب نون لیک بافوق ان پشت زبان — مخرج یازدهم

حروف

حروف ذلقیه که نطعیه نیز کویند

از سر دندان فوق پیش و تیزی زبان
ظا و ذال و ثاست طا و دال و تا از بیخ ان — مخرج دوازدهم، مخرج سیزدهم
حروف اسلیه که ذلقیه نیز کویند — مخرج چهاردهم
شد چه را اطراف ثنایا منفصل طرف زبان
فرجه مشروطه ان جا زا و سین و صاد دان

حروف شفویه و غنویه — مخرج پانزدهم

از لب زیرین و از اطراف ثنایا فا طلب
کن ادای حق میم و او و با از هر دو لب — مخرج شانزدهم
از میانه واو میم و با ز بیرون درون
غنه از خیشوم ان در میم لی اظهار و نون — مخرج هفدهم

در بیان حروف ابتدا از مهموسه و مجهوره و مطبقه و منفتحه

همس ضد جهر حروفش شخصه کسف ثتح
صاد و ضاد طا و ظا اطباق ضد منفتح

حروف الشدة والرخوة وبین الشدة والرخوة

حروف بین الشدة والرخوة نور عاملی
طبل اجدت شدیده دان رخاوة مابقی

حروف استعلاء و استفال و اذلاق و اصمات

حرف مستعلی ضد مستفل قظ خص ضغط
فر من لب مذلقه دان مصمته ضدش بضبط

قلقله
حروف ساكنه و قلقله و ضغط و تفشی

ضد اسكان قلقله مضغوط رجد قطب كير
جه خا شر تفشی صاد و سين و زا و صفير

حروف مد و لين و جوف و هوا و حروف منبوره و منفوثه و مخروره و منفوخه

واو الف يا حرف مد و لين و جوف و هوا
نبر همزه نفث تا مخروره خا منفوخه فا

حروف خفيه و معتل و منحرفه و حروف تكرير و مستطل

ها و حروف مد بود مخفيه ای اعتدال
را مكرر منحرف دان لام و را ضاد استطال

حروف غنويه

غنوی دان ميم و نون ساكن و تنوين يقين
حالت ادغام و اخفا غنه چون باشد قرين

در بيان استعاذه كه بعضی واجب ميدانند

در اصح قبل از قرائت استعاذه مستحب
تابع قران بود در جهر و اخفا بی سبب

بسمله كه مالكی و بعضی علماء حنفی از قران نميدانند

بسمله از مصحف و جمهور دانند آيتی
در اصح جز توبه جزء اول هر سورتی

قرائت بسمله بعد از استعاذه بمذهب جميع

بسمله در افتتاح سورها جز توبه خوان
اند را جزاء مخير مجملا تفصيل آن

یا بنام

یا بنام حق مصدر باشد اجزای قران
نام شيطان است يا مظهر بود يا مضمران
بسمله با اول و ترك از دويم مستحسن است
كونه اين و آن بودن مخير احسن است

وجوه جايز بسمله ميانه استعاذه و سوره

بسمله بين استعاذه و سوره وجهش چار دان
وصل او قطع طرفين و بعكس اين و آن

وجوه جايز بسمله و وجه ممتنع آن بين السورتين

با سه وجه اخوين دان بسمله ای نور عين
وصل اول قطع اخو نيست بين السورتين

استحباب وصل بسمله با سوره عشر

وصل بسم الله به پنج الحمد و رحمن مستحب
با قسم با حاقه با قارعه با اقترب

عدم جواز وصل بسمله با سوره تسع

با محمد با تكاثر وصل بسم الله مكن
با عبس تبت و لا اقسم دو ويل لم يكن

صور احكام اربع ها كنايه

نيست
هر ضميرا كه ساكن قبل و بعد او
چون به ان انه من بصله مكن از او

حروف مد قوی و ضعيف كه ارا امد نيز كويند

در حرز ابن عاصم چه یوضه لکم با قصرها
با صله فیه مهانا لیک باشد خفف را

حرف مدّ قوی و ضعیف که انرا شرط مدّ نیز گویند

حرف مدّ دان واو الف یا را در اوتینها
واو یا را بین دو حرف لین پیش حرف لین

در بیان مدّ متصل و منفصل

همزه را با حرف مد یا بی مقارن هر کجا
مد واجب دان و جایز هر دو چون جاؤا ابا

مد سکون لازم مدغم و مظهر

حرف مد قبل از سکون لازمی با مد علم
خواه مدغم خواه مظهر هر دو چون نون والقلم

کهیعص حمعسق الم الله

در فواتح در حا لین با توسط مدّ
با جلالة طول و قصر میم وصلا مستند

مد سکون عارض مظهر

حرف قبل ساکن عارض سه وجه از مدّ لین
خوان چه خوف خیر سوء شیء رضوان حور عین

مقدار کشش انواع مدّات پنجگانه

هر کجا همزه است موجب یا سکون لازمی
مد چهار و پنج الف کش سه چه باشد عارضی

ادغام صغیر متماثلین

ساکن است اوّل کو از مثلین حرف غیر مد
در دو یم مدغم یوجّهه هل لکم من سند

ادغام صغیر از متجانسین

دال ساکن کن بتا ادغام و ذال از بظا
تای ساکن نیز مدغم میشود در دال و طا
یلهث ذلک و ارکب مع از عاصم درود
تا بدال و با بمیم ادغام در اعراف و هود
در احطت در بسطت مدغم و ما فرطت در جا
طای ساکن با بقای وصف اطباقش بتا

ادغام صغیر از متقاربین

قاف نخلقکم بکاف ادغام کرد بی خلاف
با بقا یا بی بقای وصف استعلای قاف
ذال ساکن ز اتخاذ و اخذ مدغم کن بتا
لام قل بل هل شود مدغم رسد هر که برا
سکت و اظهار است در بل ران لیکن حفظ را

ادغام حروف لام تعریف نزد حروف شمسیه و اظهار نزد قمریه

لام ال مدغم شود در چهارده حرف هجا
تا و ثا و لام و نون از دال باقی تا بظا

احکام میم ساکن نزد حروف هجا

میم ساکن نزد میم ادغام و اظهر نزد بوف
نزد با اخفا اصح اظهار با دیگر حروف

حکم نون ساکن وتنوین نزد حروف تهجی

حکم نون ساکن وتنوین بر حروف هجا
قلب و ادغام است اظهار است و اخفا جار تا

قلب نزد با بمیم ادغام نزد یرملون
نزد اخی خغعه اظهار است و اخفا نزد دن

ادغام با غنه واظهار نون نزد واو و یا

با یمون دان غنه را اظهار نون کن جا رجا
دنیی بنیانه وقنوان وصنوان مطلقا

اظهار نون ساکنه بروایت حفظ نزد دال واو

حفظ را اظهار وسکت نون زرات ایجوان
حال مل اظهار نون ن یس والقران

در تفخیم وترقیق الفات

هست تفخیم الف با انتصاب متقو
بعد استعلا و لام ور ابتغلیظند اکو

تغلیظ ترقیق لامات

قبل لام الله اللهم نبود کسر اکو
هست با تغلیظ با ترقیق باشد کسر اکو

تفخیم وترقیق راءات

را بود با فتح وضم یا بعدهر یا باسکون
جمله با تفخیم دان ترقیق مکسور است چون
رام رقیق ساکن مسبوق باکسر است اکو
قبل استعلا و بعدهر وصل نبود ار

احکام

احکام وقف بعد ای متطرفه

بعد کسره یای ساکن نیست وقفا را اکو
خوان مفخم مصر وقطر با دو وجه است ای پسر

احکام واقسام بواو لخو کلمه

وقف مستعمل است اشمام واسکان نزد قوم
نقل حذف اثبات والحاق ادغام ابدال دوم

احکام ضم حروف موقوف علیه

حرف موقوف علیه ار ضمه دارای عزیز
جایز است اشمام نزد وقف اسکان روم نیز

احکام کسره وفتحه حرف موقوف علیه

کو بکسره باشد ان مختار اسکانست روم
غیر اسکان نیست حکم فتحه ان نزد قوم

وجوه جایزه حرف مد ولین در حال اسکان واشمام

روم دارد حکم وصل و یا سه وجه لین ومد
جایز است اشمام واسکان نبود ار وصلا بمد

جواز امتناع روم واشمام های کنایه

با صحیح وساکن وفتح والف ها نبود ار
چون علیه امره به انذر وقفش اسکان معتبر

امتناع روم واشمام حرکت عارضی وثانی وقفا هاست

ضم کسر عارض وثانی کر وقف وی بها است
همچه انفتحه حکمتا در وقف جز اسکان خطا است

معنی روم و اختلاس

در تلفظ ثلث حرکت روم و ثلثین اختلاس

خیزد اشمام از دهان غنچهٔ معنی شناس

رموز وقف و سکت و وصل

وقف غیره راست صو صلے چه قف و طا و میم و قاف

لا قلا اصل را صلی جیم و قفه سین و صاد کاف

حکم میم و جیم و ط و قف و صل و قلا و لا

وقف لازم میم جایز جیم و مطلق طا و قف

ضد قف صل قیل لا و قف فلا لا لا تقف

حکم ز و صلی و س و قفه

ز ا مجوز اصل وصل اولی بوصل آمد صلی

سکت و س ضد قفه نزدیک وصل است اینک

حکم صق و صل و ج و ه

من دان وقف مرخص قیل قیل الوقف ف

همچه ما قبل است اندر وقف عنه حکم ک

وقف اختیاری و اضطراری کلمه کز جز لا مرقوم است و اعاده آن

صق دلیل وقف اما شرط وصل قبل

صب شرط وصل بعد چه دلیل وقف و وصل

ختم بعضی سورها بتهلیل و تکبیر و بعضی بتکبیر فقط

وقف در جای که لا با آیه باشد مطلقا

لی اعاده بکن رو مکن زیرا نبود غیر لا

تا باخر

تا باخر سورة با تکبیر ختم از والضحی

لکن از مستحسنات اختیار شیخ ما

فرقهٔ افزوده بر تکبیر ان تهلیل را

یازده جا لا حق تکبیر خوان تهلیل را

زلزلت فیل و قریش و عصر با ویل لکل

قارعة ماعون لهب کوثر خلق نا است کل

سیبقی الخط فی القرطاس دهراً

وکاتبه تحت التراب رمیم

بلبل نظمم پی توضیح تجوید قرآن

راست آهنگ است در گلزار تحقیق از بیان

گو بریشان یابی اوراق گل نوباوه ام

از جفای خار نسیان زبان خامه ام

قاریا رسمت خار و گل گل بچار کو

با صلاح ارشن نول خامه کن عفو او

بعد از اهدای از دیاد عمر شاه

ناظم این را بحمد و سوده یاد آر گاه

کاتب الحروف علی اصغر ابن قربان

علی قد تمت هذه الرسالة

فی یوم الاثنین عز

احدی عشر

شهر رجب

در سنه ۱۳۲۱



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد احدی را سزاست که ریاض بدن را بآب روان
پرورده و حسن را مظهر عشق و عشق را زیور حسن کرده و درود بیعد محمد را
رواست که علم او عقل را پیرایه است و عقل را علم او سرمایه
اما بعد معتکف زاویه عجز و انکسار فضولا خاکسار از محرمان
سلاسل حکایات و موشکافان مبانی روایت چنین نقل داده و برقم
می‌آورد که پاک نهادی بود روح نام و در تمام فضیلت تمام مولدش
عالم جبروت و منزلش فضای لاهوت روزی بسر کشش هوای
سفر افتاد قدم بعالم ناسوت نهاد دیاری دید بدن نامش عبارت
از هفت کشور اندامش و مالکان آن ملک خرم چهار برادر مشترک
هم اول خون دوم صفرا سیوم بلغم چهارم سودا و در مخالفت

بدیع

بدیع الاشتراک و در موافقت عدیم الانفکاک در تودد
بارکان مذکور و در تناقض با ضداد مشهور مخالطه ایشان
وجوه را سبب و بسبب مخالطه اخلاطشان لقب و باهتمام این چهار
کاردان چهار جوی در این ملک روان از فوایدشان عالمی را
معمور تلخ و ترش و شیرین و شور و حاصل آنها چهار خاصیت
یبوست و رطوبت و حرارت و برودت و تصرف این چهار
طبیعت بدختری مزاج نام منسوب روح را دیار بدن
پسند افتاد دل بر الفت مزاج نهاد بعد از وقوع پیوند از آن
سعادت مند فرزندی شد صحت نام و بلطافت نادره
ایام روح بوجود صحت خوشدل شده و باو بسیار مایل شد پس بموافقت
مزاج و صحبت روح صاحب دولت ولایت بدن را گردید و سه
معتبر دید اول که ذر بقلعه دماغ انداخت و آنرا بقدوم سعادت
لزوم مشرف ساخت بقعه دید از معاینه چگونه درو ده محله
وده مزد و در همه مترصد اجرای احکام و همه منتظر انجام مهام
اول سامعه منهی صفات مقرر اقوال و اصوات دوم باصره
روشن روان موکل بتشخیص اشکال و الوان سیوم

شامه شمایم راست که ادراک شمایم مخصوص اوست چهارم
ذایقهٔ ذوق راست که بهر ذوقی در او ادراکی هست پنجم لامسه
نیک نام مدرک کیفیت اجسام ششم حس مشترک
که صور محسوسات باو عرضه شود و از پیش او بنظر خیال رود
هفتم خیال که هر چه حس مشترک قبول نماید او بجهت
محافظت بر باید هشتم متصوره که هر چه حس مشترک
بخیال سپارد او کما ینبغی در درج او نکذارد نهم وهم که تمیز نفع
و ضرر دهد و فرق میان مخالفت و موافقت نهد دهم
حافظه که هر چه وهم درک کرده تمیز سازد او بخزانهٔ حفظ
اندازد و چون اوج نظارهٔ قلعهٔ دماغ نمود و کارکنان آن اسمات
داده رغبت فرود شد بشهر جگر در آمد شهری دید بغایت
دلپسند هشت کس در فضای آن دیار بخدمت
صاحب اختیار اول غاذیه که غذا ببقیهٔ اشخاص رساند
و هر شخص از و بدل ما یتحلل ستانند دوم نامیه که عمارت ملک او
زیاد کند و طبیعت در تکمیل صورة با او اعانت کند سیوم مولده
که مواد احداث ملک او بود و سعی در مبادی حال به تغیر

ملک او نموده چهارم مصوره که طرح اوضاع ملک او کشیده
و هر صورت دلکش از او زینت ظهور دیده پنجم جاذبه که هر چه
ملک را باید طبیعت با او فرماید ششم ماسکه که هر چه جاذبه چیزی
آرد در معرض فوت نکذارد هفتم هاضمه که در ماسکه هر چه باید
بطبخ آن شتابد هشتم دافعه که اصناف هر چه بجگر واصل شود
در زمان باهتمام او زایل شود چون روح ملک جگر را کما ینبغی گشت
از آنجا بشهر دل گذشت دل را شهری دید پر زیور و از همه شهرها
بزرگتر شش چیز در و منزل ساخته و طرح اقامت انداخته اول
امید که طالب را بمنزل مراد رساند دوم خوف که از دام آفات
رهاند سیوم محبت که محرک سلسلهٔ الفت چهارم عداوت
که مظهر آثار غیرت پنجم فرح که منشا نشاطات و سرور
ششم غم که موجب جهل است و عوز روح را شهر دل مرغوب
افتاد و از همه شهرها بلطف عمارت او دل نهاد و مقر سلطنت
ساخت به از دیار عمارت و رفع فساد آن بپرداخت امید
و فرح و محبت را که اهل صفا بودند بصحبت خود خواند عداوت ۲۰
و خوف و غم را که محض جفا بودند با انکه صحبت از شهر دل

براندلن سه مفسد روزگار باد لبهای کینه دار آواره جهان
شدند و از شهر بدن روان شدند چون روح در شهر
دل خوشحال گردید و اسباب طرب مهیا دید روز طرح
مجلس انداخت و اهلمندان ملک را حاضر ساخت سودا
بجامهٔ مشکین خود را آراست و خون بکسوت گلگون پیراست
بلغم به سفید پوشی کوشید و صفرا خلعت زرد پوشید
بدین رنگ مجلس را منور ساختند و دماغ مجلسیان را ببوی
دل منزل معین گشت ولی منزل به رنگ و بوی ایشان مزین
شد سودا در سپرز قرار یافت صفرا بتزیین زهره شتافت
خون در جگر منزل ساخت بلغم در شش طرح اقامت انداخت
چون بهر کس نشئه از ماکل و مشرب رسید نتیجهٔ افراط حظ
لب به حدّ طبیعت کشید سودا گفت عقد سخن بجواهر خیالم و مدرک ی
جمیل فعال صفرا گفت تو چون آهنی و برنشین و در جبر
منم سایر مقامات و هر رفته لشکر خیالت تحول کنند نزد
تلخ گاه و در مزاجی حسن الملول و لطبی العلاجی
منم حد ارابطه زنده کانیم و بنای وجود را بحقیقت بانیم بلغم
گفت

گفت احتیاج تو بمن از وحشت و جهوی که ترا
هست بر من است روح از مجادله و اختلاط
گروه و کثرت لاف ایشان انبوه پریشان
گشت و از اختلاف ایشان پشیمان شد
زبان بطعنه گشاد و دل اهانت داد و گفت از شما
چه آید و از شما چه کار گشاید همه را باید ادب
کرد و مخاطب بخطاب غضب کرد ایشان در یزنی
مجادله بستند و در گوشهٔ خموشی نشستند منتظر
که اگر فرصت یابند سر از متابعت روح بتابند
این مفسد عالم عداوت و خوف و غم که ساکنان
شهر بودند بحکم روح ترک وطن نموده
بودند و ره سرگشتگی می‌سپردند و بهر کس شکایت
می‌بردند روزی باهم نشستند و انگشت شکوه
و رابطهٔ صحبت ایشان عزت بود عهد بستند عداوت را
قبیله بود حسد سران قبیله کذب و کین و حسد خوف را
طایفه بود و بیشمار بزرگان طایفه حیرت و دهشت

واضطرار غم را طایفه‌ی بود بیکران بزرگان اهل توابع محبت
و حیرت و حرمان همه جا کس فرستادند و همه را ازین واقعه
خبر دادند در محل از خواب غفلت دیده روح را بسته بود
و از شهر تدارک شکسته سپاه بر داشتند و بدار شهر دل رسیدند
و نعره دلاوری کشیدند چون روح را با اختلاط سؤال مزاج
بود بهیچکدام معاونت ننمودند ولیکن واقعه را غیر واقع انگاشتند
و علت طبیعت گذاشتند چون نشاط روح بسر آمد و یار
روح بتصرف غم در آمد یاران روح در بند بر گشودند و اندیشه
تدارک نمودند فرح گفت با حسن نامی سابقه دارم اگر گویی
بمعاونت بیاورم محبت گفت مرا آشنائیست عشق نام
و در هر هنری تمام اگر با حضارش رخصت دهی زود باشد که از غم
برهد امید گفت مرا با عقل نامی طریقه یاریست و حالا محل مدد
کاریست اگر فرمایی فرمان برم و او را با سپاه بیاورم روح با صحت
تنها کفایت نمود در قلعه دل را گشودند و نامها با آن سه تن
فرستادند اول فرح خط را بحسن رساند و نامه روح را خواند حسن
از روی غرور چون زلف خود برآشفت و در جواب از لب جان

برو در کنار

برو در کنار و چنین گفت که ای از خود بی‌خبر نه از خیر واقف و نه از شر
کسیکه از عشق بری و از عقل عاریست مرا با او چه کاریست
عشق باید که قدر من داند یا عقل که ضبط من تواند حسن
فرح را چاره‌ساز نگشت فرح را شرمندگی جانب روح باز گشت
بعد از آن محبت بعشق رسید مدد طلبید عشق از روی استغنا
آن پیام را جواب داد که روح فریفته و بیمار است از عشق بی‌خبر و از
حسن بی‌پرواست من بجای چنان نمی‌آیم جایی که حیرت
من انجام محبت بر کاری نکو ارشاد کند که جانب روح گذاری
نکرد بعد از آن امید خود را بسلسله عقل بست و بدین نیکویی طرح سخن
انداخت روح را واقعه صعب در پیش است و از نمودی در شورش
است از تو طالب مدد است و مدد او بجای خود است امید است
بجان نکرد و جمعیت او پریشان نکرد امید رفت بسیار کرد
عقل را رقت او کار کرد از اخلاق نیکو هر که تابع او بود در حال همه را
خبر کرد و شبیخون بشهر دل انداخت و گرفتاران دل شهر را
از دام غم رهاندند چون لشکر عقل سپاه غم را شکستند غم و حزن
را گرفتند و بستند عداوت از گوشه بگریخت بی‌امان بود که

کرمرض نام داشت در پی سبب با همه غضب داشت
عداوت خود را با او را آشنا کرد و شمهٔ از درد دل ادا
کرد مرض کف پاک مدار و خود را بمن بسپار که عقوبت حیلهٔ
انگزم و خون روح را بر روی صحت ریزم همانا از افواه شنیده
باشی که از روح الهی رسیده پی وسیله تصرف نتوانست
واین صورت را غنیمت دانست از مرض پرسید که بدیار بدن
متردد کیست و مرغوب ساکنان آنجا چیست عداوت
گفت جنس غذاست که با همه انها آشنا است عمارت ملک
بر دداد موقوف بر ادقات ساکنان تصرف اد موقوف مصرومت
چون مرض را این صورت عیان شد بخدمت غذا روان
شد غذا را دید که هردم بآئین دیگر و بکسوتهای گوناگون
جلوه گر است بغذا پیوند و خشک پیوست و خود را ابزار
حیله یاد نیست گفت ای حقیقت همچو هر خاک چون جوهر
خاک چو هر پاک مرا از سو کلان روح نهان بد
۴۳ بدیار بدن بسوار سان که با سوا بازاری دارم
دار ضروریات کاری دارم غذا مدعای مرض

ما مرکو

حاصل کرد چون رونق سودا از مرض فزون شد
و سایر اخلاط زبون شد در غرشه باز کرد و فساد
بدن آغاز کرد و صداع را سپهسالار لشکر ساخت
و بدیار بدن تزلزل انداخت صحت از این حال
آگاهی یافت و بخدمت روح شتافت که سودا سر
گمراهی دارد و قصد ملک پادشاهی دارد روح بعقل
اینصورت را اعلام کرد عقل بتدبیر صحت اقدام کرد
دانست که غذا است اینجا محرک سودا است پرهیز
نامی را از خواص خود بحفظ دروازهای بدن گماشت
و چنان مقرر داشت که دایقه از تناول زیتون و
سامعه بصدای قانون تمتع نبرد و باصره غیر نه
نبیند و شامه کافور نه بوید بتدبیر سودا را زبون
ساختند و تربیت خون پرداختند مرض دید
که سودا زبون شد و شوکت خون فزون شد سر از
از سودا کشید و بخدمت خون دوید بدو برفو نها
خواند و بر حد فساد رسانید چون هوای فساد در سر

چون افتاد تب را مقدمهٔ لشکر کرد و به هر جا فرستاد صحت بار دوم
پناه بعقل برد و خود را به تدبیر او سپرد پرهیز را فرمان داد که ذائقه
از مثال شراب و باصره از گل سیراب احتراز فرمایند و شامه
از بوی گل نوخیز و سامعه از سرود عود نشاط انگیز منع نماید و چنین
خونها ابواب قدرت مفتوح نماند تاب مقاومت روح نماند
مرض مرید بلغم شد از حرکت گذشته با وهمدم شد او را نیز به غلظت
انداخت و مرتکب فساد سخت تا استسقا را سپهسالار
لشکر کرد و طریق فساد آغاز کرد چون این صورت را صحت
بدید دست بخود را السلسلهٔ عقل گشت عقل بار سیوم معاونت نمود
پرهیز را فرمان داد که بساط زاید بلغم را منقطع سازد و ذائقه
از مثال خیار و سامعه از طنبور سه تار تمتع نبرد و باصره از مشاهدهٔ
لؤلؤ تر و شامه از استشمام نیلوفر بگذرد مرض بلغم را در تنزل یافت
با آتشخانهٔ صفرا شتافت و طبع صفرا را نیز چنان کرد که
پیر فانی را پادشاه لشکر مرض ساخت و به تسخیر دیار بدن مقرر
ساخت صحت از عقل مدد خواست عقل مددکاری صحت بر خواست
و پرهیز را فرمان داد که اسباب تزاید صفرا فرو چینند و طریق

مخالف

مخالفت او گیرند ذائقه از مثال کبر و سامعه بکمانچهٔ نوحه گر
رغبت ننمایند و باصره بنظارهٔ زرناب و شامه به تشمیم گل
سیراب نشتابد چون صفرا را قوت زایل شد صحت را امری
تفرقی حاصل شد مرض خواست که بیرون گریزد و از ممر
دیگر فتنه انگیزد ناگاه ضعف فرزند مرض بود در این اثنا روح
۲۰ نو رسی بود پاک و با وجود ضعیف سبک روح و چالاک گفت
ای مرض مدتیست که راه می پیمایم غرض آنکه بخدمت تو آیم حالا
در آمدم جمعیت خود پریشان مکن مرض از ضعف قوت تمام
یافت و روی از راه گریختن بر تافت اخلاط نیز رنجیده بودند
در موافقت با او اتفاق نمودند اسباب فتنه تمام شد القصه هجوم
عام شد عقل در چاره جوی صحت بود و روح را دوا بخش علت
بود این نوبت چاره ندید خود را حیران یافت و حواس را
در معاون بود پریشان یافت لاجرم خوف و غم را برداشته
بگوشهٔ نشست و در بر روی اضداد بست اما صحت در صحبت
روح تنها ماند و بیم داد در میان انجمن غوغا ماند اما دانست
که چون خوف و غمی همراه نیست از هجوم چنان بجای اکراه نیست

از روح همت خواست و خود را باسباب جنگ آراست گفت
ای روح اگر نصرت از مات سلطنت تو بر جاست و اگر
دست از دشمن صلاح تو جلای وطن پس مقابل آن لشکر
بایستاد و در این معرکه تن بقضا در داد چون مرض بشدت
و صحت باهمت اندیشه جنگ نمودند و به یکدیگر آهنگ نمودند
مزاج که در صحت تبعه و با اخلاطش طریقت بود تاب امانت
صحت نیاورد و شفاعت باخلاط برد تا طریقه مناسبت قدیم
باشماتت مرض جان خود را شماتت امانت غرر زند من
واعانت او از مروت دور است و این جمهور همه جا
نامشکور است و اخلاط از مزاج شرمسار شدند و از مرض باز
گشتند و بصحت یار شدند مرض واقف حال شد فرار اختیار
کرد و از راه عروق باعرق قرار گرد اما ضعف دیار بدن را
نو دیده بود و بدانجا تازه رسیده خود را بمرض نرسانید و در آن
دیار سرگردان ماند چون هزیمت مرض بگوش روح
رسید و کیفیت صفای اخلاط و نصرت صحت شنید نشانه
سهولت از او ظاهر گشت و بدین معنی حامد و شاکر شد عقل را

ادنی

نزد خود خواند و از آن جمله باز ز ماند چون دولت
مطیع و دشمن پامال شد کار عداوت تمام شد پرهیز را فرمان
داد در مدتی از ابواب حواس پرهیز کرد و غذا را ضبط نماید
تا ضعف بار دیگر قوت گرفته فتنه نه انگیزد عاقبت ضعف
نیز مقهور شد و از ملک بدن دور شد روح از کمال عظمت
بمرتبه عالی رسید و کیفیت او بجوهر و جوهر او بجسم و جسم
بعرض لطافت تمام بخشید عشوه خوبی و جلوه محبوبی
از حد گذرانید و همدمان قدیم را لیاقت صحبت او نمانده بود
تنها بود یاری میخواست فرح که با حسن موافقت میمنون و نقش
مودت او بر لوح دل مینگاشت روزی گفت ای حسن دلفروز
وای شمع جهانسوز مدتی شد که از همدمان دورم و از مفارقت
روح بیحضورم وقت است که طریق بیوفائی بگذارم و از یاران
قدیم یاد آرم حسن از سر ناز گفت ای یار دلنواز بسیار
از روح سخن گفتی و ذرات اوصاف او شنفتی مرا دغدغه میشود
که او را ببینم و گلی از گلزار معرفت او چینم بنوعی که از من
خبر نشناسند و ندانند فرح گفت این کار دشوار است

در عقل باد است و از همه خبردار است حسن گفت عقل تاب ملاقات
ندارد و بدیدن طاقت من نیارد و افسونها نیز میدانم اگر بخواهم
تصرف در روح بموقوف روح میتوانم فرح از این معنی فرحناک
شد و در بردن حسن بی باک شد حسن بسوی روح روان
گشت و در اندک زمانی بدیار بدن گذشت حسن بدیار بدن
پسند افتاد دل بتوطن آنجا نهاد و افسونها که میدانست خواند
و خود را بخبر بروح رسانید روح را لطافت حسن اثر کرد اگر چه
خوب بود خوبتر گردید شیوه و ناز و کرشمه و غمزه و عشوه که سپاه حسن
بودند در حوالی روح بار اقامت گشودند بعضی بقامت و رخسار
پیوستند و بعضی بچشم و ابرو خود را بستند القصه روح را
رونق فزوده شد از آنچه بود بهر که پرتو انداخت بگداخت
و بهر که نظری افکند بنیادش کند محبت که همراه عشق بود در این اثنا
عشق را وداع نمود چون محبت بروح رسید اوصافی که درباره
حسن از شنیده بود در وی دید قدی برافراخته و کار عالمی ساخته
رخی برافروخته و عالمی را سوخته کاکلی برآرایش و زلفی بر بناگوش
افکنده سنبل را غلام ساخته و بنفشه را بنده ساخته تیر و کمان

بدان بستی داده مژه غمزه و چشم و ابرو نهاده و از مشک خطی بر
صفحه روی نوشته ریحان در بوستان کشته آب حیات در چشمه نهفته
و انرا لب گفته و این را القلم خوانده خال بالای خط نهاده و از
نقطه بالای خطش نشان داده سی و دو گوهر منظوم که بمثابت عدد
لب بدندان موسوم کرده سیبی و ترنجی مرکب نموده و بر زنخدان و غبغب
معنی فریبنده هر زمان سحری آغاز کرده بعضی را لقب شیوه و بعضی را
نام ناز کرده شاخ گلی را حرکت داده که این بالاست و روح
پاک را در صورت ریخته که این ساعد اوست و از رفتار آب روان ساخته
و از ساق ماهی در او انداخته محبت روح را بدین لطافت دید
در حال بخدمت عشق دوید و او را از مصاحب حسن روح خبردار کرد
و در طالب وصال بیقرار کرد پس عشق بجانب حسن پاک برفت
و بر همراهی محبت بدیار بدن پیوست و کمر متابعت روح بر میان
بست حسن را دید روح را چنان بیخود ساخته بود که نه خود را دانسته
و نه عشق را شناخته زبان بمدح برگشود و او را بجای نشسته روح را
محبت عشق دلپذیر افتاد بمصاحبت او دل نهاد و از دوستی او
کو را اینست سیاح جهان که می گشتم بحسن نامی گرفتاری

گی او هیچ جا قرار ندارد از کیفیت لذت ما حکایتی کن
و بمعرفت او هدایتی کن عشق گفت اگرچه او غافل است و از سر
آشنائی بر حسب است گفت او را مقام در وادی سودائی است
و سبب قربش از خود جدائیست روح گفت ای عشق
اینکه میگوئی نمودیست بی بود و مطالبت آن سودائیست را
سخن اگر به صدق این سخن را عیان کنی و معنی این دعوی را ٥
بیان کنی اصل حکایت دراز است و شمع این ابیات
پیش روح عشق گفت از و نمونه دارم اگر فرمائی بنظر تو
آرم روح را چون شوق غالب شده بود حقیقت آن
صورت را طالب بود دیده تمنا کشود و با حضار نمونه الحاح
نمود عشق آئینه صفا بدستش داد که بدین لوح چشم باید
گشاد چون روح از خود ذوق و عکس خود را غیر خود پنداشت
پیکری دیدار نور وار جمع معایب سر حسن از طرف کمندی
انداخته و عشق از گوشه شعبده بافته روح در میان نگر
مانده حیرت او را بجائی رسانده که آشوب ابدی نهاد و مدتی
بالای صورت نظر میساخت عشق گفت ای یار دلنواز وای نیاز

منفذ پی نیاز

منفذ پی نیاز دشمن این صورت بسیار است و مدعی بیمعنی
بیشمار در سلسله عشق گروهیست بی ادب سالوس و زرق
و ریاشان لقب مبادا این صورت را بستانند و شکستی بلوح رسانند
لوح را بخازن بسپار و بر و مهر امانت بگذار روح گفت
مشاهده لذت ضرورست و نهان کردن از عقل دور است عشق
گفت خیال را بگوی تا صورت آن بنگارد و در نظر تو دارد روح
مصلحت عشق را پسندید خیال را فرمود صورت حسن را
کشید و بعد از آن آئینه صفا را بخازن ادراک داد و مهر امانت
بر او نهاد مدتی بصورت خیال قانع بود و بدان صورت قناعت
می نمود عاقبت از صورت حال کشاد نیافت در هوس منزل مراد
نیافت گفت ای عشق چاره من بساز و مرا بوادی وصال حسن
انداز عشق گفت در راه تشویش بسیار است و رسیدن بمنزل
حسن دشوار است روح گفت تاب شفقت دارم چاره من کن
و بیقرارم چون روح بصدق دل طالب شد عشق راهنمائی او را
واجب شمرد با اتفاق علم عزیمت برافراشتند و چنان مقرر
داشتند که هم بادیه معشوقه را طی سازند و هم بکشور عاشقی

بگذرند

اندازه او اول بیابان معشوق قدم نهادند در آن وادی پر عجب
افتادند در ابتدای سفر بجای رسیدند بغایت زیبا صاف تر از
بلور و نرم تر از دیبا خون عاشقان در دو ریخته و بخاکش بر
آمیخته بلطافت شهره او زمین نامش کف پای نازنین
و از آنجا گذشته بجای رسیدند که زمینش همچون سیماب میلرزید
و پای وهم در طی مسافتش میلغزید نامش از سیم خام بر صفای
تمام ساقش نام و از آنجا بار عزیمت بستند و بمرکب مذاق
نشسته راهی دیدند تمام کوهستان و در و کریوهای بی پایان
و در نهایت تنگ گره و کمرهی یافتند از موی باریکتر اگرچه
وجودش در میان نه اما جز میانش نام نه و نشان نه و از
آنجا بجای رسیدند پر موج شکم موصوف و در وی گردابی بدایره
ناف معروف از آن همه گذشته بصحرای رسیدند و رخت
عزیمت بپایان کشیدند که هرگز گیاهی در آن صحرا ندمیده
و غباری از جانوری بدانجا نرسیده اسکندر آئینه در آنجا
ریخته و عاد طرح ارم در آنجا انداخته بسی نه فرق از دو
تا نور از آن سبب نامش سینه مشهور و از آنجا بمنزلی رسیدند

واز لحن

و از سرکشان آنجا رسیدند که در ین حوالی ساعد نامی
هست بغایت زورمند پنجه بپنجه او نزدند و از عهده زور و بازو
بر نیامدند عنان عزیمت از آنجا تافتند و ببقعه دیگر شتافتند
از سینه زیباتر قدرش فزونتر رتبه اش بالاتر اسباب
مرتب و بعضی ملقب در آن سرمنزل ساعتی بودند و از آنجا
مسافرت نمودند در راه زنگیان دیدند خونخوار ستم پیشه
جفاکار طریق مرحمت از ایشان دور و جفا پیشه چند بجال
و خط مشهور از آن دو سرگشته با سراسیمه ساختند و شبیخون بر
ایشان انداختند روح و عشق دل بر هلاک نهادند در راه
بچاهی سرنگون افتادند چاهی دیدند بغایت دلگیر و درد
صدهزار اسیر آرامگاه دلهای بی آرام چاه زنخدانش نام مشهور
در تنگی آن چاه ناله میکردند ناگاه رسنی یافتند مشکین گره
برگره چین بر چین مجمع دلهای آشفته بعضی گیسویش خوانده
و بعضی زلفش گفته خود را بران رسن بستند و از قید چاه
زنخدان رستند و از آنجا بچشمه رسیدند صاف و شیرین
فرح بخش و نازنین فیضش از آب خضر بهتر نامش لب جان

پرور درجی یافتند پر در غلطان درج یاد این لعل و در یاد دندان
اگرچه درج بدست آوردند اما از سر اسیکی بازگم کردند و از انجا بباغ
گذر انداختند و گلشنی یا مقام ساختند گلهایش همه بیخار نامش
حدیقهٔ رخسار زمانی دران باغ بسر بردند و از انجا بار بمنزلی
دیگر رسیدند بقعهٔ دیدند خرم اسباب لطافتش فراهم سبزه
هایش دمیده نوخط نشاط بخش و فرح انگیز انکه گوهر و صفتش سفته
نامش را بناگوش گفته از انجا بنظرگاهی رسیدند پر خط ساکنانش
مردم جیلگر چشم شهلا نام ان سر منزل و شهریارش غمزه
قاتل از انجا بمنزلی گذشتند شریف و دو رویه طاق دیدند لطیف
معبد ارباب صفا قبلهٔ اهل دعا سر دفتر اوصاف جمال قاب قوسین
قرب وصال قرارگاه حسن دلجو نامش طاق ابرو و از انجا بسر حدی
گذشتند دلکش و مقامی دیدند بغایت پر صفا چراگاه آهوان
چین نام مبارکش جبین ساعتی دران وادی نشستند
و از انجا بظلمی گذشتند بس تیره و تاریک و راههایش خطر
ناک و تاریک دران صد هزار پریشان حیران مانده و
پریشانان نامش را کاکل خوانده روح را صلابت آن ظلمت

غالب

غالب شد و سررشته تدبیر را از عشق طالب شد عشق او را
از شدت ظلمت برهاند و بفروغ شمع قامت رسانید روح گفت
ای عشق غلط نمای وای گمراه نا صایب رای مدتی سرگشته گردیدم
و بهر نگاه حسن ره میگفتی نرسیدم عشق گفت ای غافل و از لذت
معرفت بیحاصل همه جا جلوه گاه حسن بود و او همه جا خود را نمود چون
ترا بصارت نیست چه دانی که حسن چیست اگر خواهی که او را
دریابی باید که صفای نظر یابی چه خود را از نابینائی برهان و چشم
را سرمهٔ آشنائی برسان ان سرمه در ملک معشوقی
است و معدن اندر دیار عاشقی است اما شرط است که
تا کسی ملک معشوقی را طی نسازد گذر بکشور عاشقی نمیندازد الغ
القصه از ملک معشوقی گذشتند و بدیار عاشقی متوجه گشتند
اول ببوستان ملامت رسیدند و در و گل اشتیاق و سبزهٔ
فراق دمیده دیدند و از انجا متوجه شهر بلا شدند و محنت
و شدت آشنا شدند و از انجا قدم ببادیهٔ عجز نهادند و عنان
بدست شیدائی شخ دادند و از انجا متوجه گوشهٔ هجران
شدند گاه رفیق حیرت و گاه ندیم حرمان گشتند که بناله

زار بهم از میگردند و گاهی بگریه دلسوز دمسازی کردند از سر حد قرار و
وطاقت گذشتند و در وادی امانت بسیار گشتند بعد از مسافت
دیار عاشقی کشوری در برابر پیدا شد روح باتفاق عشق متوجه
انجا شدند دید که دیار بدولت کف جفا که این جای نشست بشهر
دلها دید ویران شده و لشکر حواس پریشان شده سودا آتش
افروخته جگر و دماغ را سوخته خون باب دیده آمیخته از حرارت
برون و درون گریخته رخسار صفرا زرد گشته بازار بلغم سرد گشته
قوایم را قوای نمانده و طبایع را انتظامی نمانده ضعف قوت یافته
وصحت را علت رسانده روح ازین واسطه اضطراب کرد و عشق
را بحال طلب خطاب کرد که ای خان و مان مرا ویران کرده و مرا
سرگشته در ان همه وعدهای دروغ داده و بقصد هلاک من
افتاده چه حیله بود که با من باختی و مرا از خان و مان بر انداختی
ملکی داشتم معمور پر از راحت و ذوق و سرور مدتی در ملک
معشوقیم فریب دادی و از انجا در بیرونیم نکشادی و روزگاری بدیار
عاشقی غریبم کردی و بلاهای گوناگون نصیبم کردی در ان ممالک
نیز آبرویم بردی و باز نومیدم بوطن آوردی وطن روی بخرابه

نهاده

نهاده و سر تزلزل در رو افتاده   الله الله این چه بیداد است
انجای هزار فریاد است چون عشق شکایت روح شنید و او را
در مصیبت بی تاب دید گفت ای روح شکایت تو از کیست جفا
که افت تو غیر تو نیست دل خزانه ادراک تست بنظر اعتبار و از حقیقت
ان صورت عبرت بردار روح با صفا ان صورت اشاره
فرمود آوردند بهمان مهری که بود چون آینه صفا را مهر برداشت
و پیش نظر داشت پیکری دید ضعیف و صورتی مشاهده کرد نحیف
روح گفت ای عشق این صورت که صورت نیست معلوم
کن که ان چه بود و این چیست عشق گفت ای روح این لوح
آینه صفاست و اهل نظر را عکس نماست هم اول صورت که
در و دیدی تو بودی و هم تری حالا که در و مینوی اول که نظر بخود انداختی
غافل بودی و در آرزوی خود میدیدی عاقبت بخود رسیدی هم
عاشقی را مظهر تری و هم معشوقی را از پور تری معرفت سرمه
آشنایی بچشم کشیدی و بواسطه اینه شاهدی دید از صورت و معنی
بی نیاز و باروح قدس دمساز در خلوت وحدت نشسته دو در
بیرون گرفت بسته نه دیده عقل را بر ونگاهی و نه حواس

و نه خواص و طبایع را در و راهی نه حس را با او نازی و نه او را

بعشق بنیازی خون اوج بدان مقام رسید علامات

عالم جبروت و لاهوت دید و بمنزل اصلی پیوست و از قید

راه زنان برست عاقبت الامر خود را بخود برساند و معشوقه

و عاشق از لذت خلوت و وحدت برون ماند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین السماء الدنیا بزینة الکواکب وازوج الغبراء
المظلمة باشعتها الثواقب والصلوة والسلام علی محمد الذی نور بهدایته
المشارق والمغارب اما بعد این مختصریست در مساحت ارض
وافلاک والجبال و متعلق است و معرفت سمت قبله مشتمل بر مقدمه
و دو مقاله و خاتمه اما مقدمه در معرفت قواعدیکه در
این فن واجبست در علم هندسه مقرر شده که محیط هر دایره سه
برابر و سبع اوست بتقریب و بالحقیقة اگر چون قطر دایره
را واحد گیرند محیط آن ج ح کط ید باشد و این عدد را نسبت محیط
بقطر گویند و محیط دایره را بسیصد و شصت قسمت کنند این عدد
برابر این ارقام قسمت کنند قطر دایره باجزاء مذکوره بیرون آید
قید لد و این را قطر واقعی گویند و چون مقدار یکدرجه
از محیط دایره معلوم شود و آنرا در سیصد و شصت ضرب کنند
محیط دایره حاصل آید و چون محیط دایره را بر نسبت محیط بقطر قسمت
کنند قطر دایره معلوم شود باجزای مذکور و اگر قطر معلوم باشد آنرا
در نسبت محیط بقطر ضرب کنند محیط دایره حاصل آید و چون نصف
قطر در نصف محیط ضرب کنند مساحت سطح آن دایره حاصل
آید و بعلاوه اگر دایره عظیمه باشد اربعه امثال مساحت سطح آن

و چون هم

مساوی سطح مستدیر کره بود و ثلث نصف قطر دایرهٔ
عظیمه را چون در مساحت سطح کره ضرب کنند مساحت
جسم کره حاصل آید و هر سطح مستوی که کره را قطع کند
قطعه کره حاصل شود و مساحت سطح مستدیر قطعه بان
طریق است که از جدول جیب و تروتی از عظیمه که بقطب
این قطعه گذشته باشد این قطب و محیط قاعدهٔ قطعه حاصل
کنند و آن را در قطر واقعی کره ضرب کنند نصف حاصل
ضرب را در نسبت محیط بقطر ضرب کنند و حاصل را در نصف
حاصل مذکور ضرب کنند مساحت سطح مستدیر القطعه حاصل آید
و میان دو سطح مستدیر قطعه سطح مستدیر قطعه
کره دو دایرهٔ متوازی بان محیط بود و مساحت این در دایره
صغیره باجزاء سطح کره ممسوح باشد الطریق است چون
بعد این دایره صغیره از قطب او در قطر واقعی کره ضرب کنند
و حاصل ضرب را در نسبت محیط بقطر ضرب کنند محیط الصغیره
معلوم شود باجزائیکه قطر کره بان اجزاء معلوم بود چون آنرا
در فرسخ یک درجه ضرب کنند مقدار آن بفرسخ
معلوم شود و چون مساحت ابعاد مستوره در این مختصر
بفرسخ است باید که معلوم باشد که فرسخ طولی خطیست از ارده

ضرب ج

هزار ذراع باشد و هر ذراعی بیست و چهار اصبع و هر اصبعی
شش جو که بطون بعضی منتظم باشد بظهور بعضی و فرسخ
سطحی سطحی است مربع که هر ضلع او یک فرسخ طولی باشد
و چون یک فرسخ طولی دوازده هزار ذراع است یک فرسخ سطحی
صد و چهل و چهار هزار هزار ذراع سطحی باشد و این چهارده هزار و ذراع
چهارصد قفیز است و چون حساب کنند معلوم شود که یک فرسخ
سطحی چهل هزار جریب است که هر جریبی سه هزار و ششصد ذراع
است و اراده این مقدمات بجهة آن است که اگر کسی را در بعضی
محاسباتی که مذکور خواهد شد اشتباهی شود بدین قواعد حساب
کند تا رفع اشتباه شود والله الموفق **مقاله اول در**
مساحت ارض و آنچه بدان متعلق است بدانکه سطح ارض مستدیر است
و آن را بچهار قسم متساوی کرده اند دو قسم در جانب شمال
و دو قسم در جانب جنوب دائره اعتدال و از این چهار قسم یک قسم شمالی که
بر بسیط فوق الافق است منکشف از آب است و آن را
ربع مسکون گویند و باقی در آب که آن را مغمورات
سوی آنکه از ربع جنوبی فوقانی که از آب خارج است
و در آن جزوی عمارتی نیست **مساحت ربع مسکون**
جمعی از حکماء اسلام در زمان مأمون بامر او بتحقیق مساحة

ربع مسکون اشتغال نموده اند و بعد از تفحص بسیار در اطراف
عالم زمینی هموار که لایق این کار باشد در آن نواحی موصل
یافته شد که آن را بیابان سنجار گویند و اعلم این جمع خالد
ابن عبد الملک المرورودی و علی ابن عیسی الاسطرلابی
بود پس خالد با طایفه از این جمع در آن بیابان بجانب شمال
بر خط نصف النهار چندان سیر نمودند که ارتفاع قطب شمال
یک درجه زیاده شد و علی ابن عیسی با طایفه دیگر از این
جمع در آن بیابان بجانب جنوب رفتند بر وجه مذکور چندانکه
ارتفاع قطب شمال یک درجه کمتر شد پس هر یک از آن
دو جمع مسافتی را که سیر کرده بودند مساحت نمودند نوزده
فرسخ بود تقریبا و این مقدار یک درجه باشد از دائره عظیمه که بر سطح
ارض فرض کنند و قدماء حکما که بتحقیق این امر بر وجه
مذکور اشتغال نموده اند مقدار یک درجه بیست و دو فرسخ
و دو تسع فرسخی یافته اند و اگر چه اهل حساب قول قدما را
معتبر داشته اند پس چون این قدر را در سیصد و شصت که
عدد درجات محیط دائره عظیمه است ضرب کنیم حاصل
شود هشت هزار فرسخ و این مقدار دور جرم ارض است
پس بدین حساب قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و شش فرسخ

و نصف سدس فرسخ باشد و چون نصف قطر ارض در نصف
محیط دایره مذکور ضرب کنند حاصل شود پانصد و نود و دو
هزار و نهصد و شصت فرسخ و ثلثان فرسخ و این مساحت
ربع مسکون است و سابقاً معلوم شده که هر یک فرسخ از
فراسخ مسطحه چهل هزار جریب است پس اگر محاسب خواهد عدد
جریبهای ربع مسکون معلوم تواند نمود **تقسیم ربع مسکون**
باقالیم سبعه ابتدای ربع مسکون از خط استوی است و آن
موضعی است که همیشه روز و شب دران موضع متساوی است
و درختان میوه ها در سالی دو نوبت بار آورند و نهایت
ربع مسکون در جانب شمال موضعی است که دران موضع قطب
شمال بر سمت راس بود دران موضع شش ماه آفتاب بالای زمین
بود که اصلا غروب نکند و شش ماه زیر زمین بود که اصلا طلوع نکند
و تمام این ربع معمور نیست بلکه قطعه از جانب شمال این ربع
خالیست که دران مسکنی نیست و اول این قطعه موضعی است
که دران موضع چون آفتاب باول سرطان رسد در آن روز
غروب نکند و باقی این ربع معمور است لیکن از موضعی که
بعد آن از خط استوا بیست درجه باشد تا آخر معمورها عمارت
و مساکن کمتر است از این جهة این قطعه را داخل اقالیم نشمرده اند

وهم چنین

وهم چنین از خط استوا تا موضعی که دوری است از آن دوازده
درجه و ثلثان درجه بجهة قلت عمارت داخل اقالیم نیست و از آن
مواضع تا عرض پنجاه درجه و نیم بهفت قسم منقسم ساخته اند
چنانچه طول هر قسمی از مغرب تا مشرق و عرض هر قسم یعنی بعد طرف
شمالی آن از طرف جنوبی آن قدر است که نیم ساعت در درازی
روز تفاوت کند و این اقالیم متساوی نیست بلکه هر اقلیم که بخط
استوا نزدیکتر است طول و عرض او زیاده از اقلیمی است که دور
تر است چنانچه بعد از این معلوم شود و هر یک اقلیم چهار طرف دارد
یکی شمال و دیگری جنوب و آن اعظم بود از طرف شمالی و دو طرف
غربی و شرقی که هر دو متساوی باشند و سبب آنکه هفت قسم کرده اند
آنست که در قدیم الایام پادشاهی بود که تمام معمورها متعلق او بود
و او را هفت پسر بود معمورها را باینان قسمت کرد بر وجه مذکور و بعضی
گفته اند که هفت قسم بجهة آن کرده اند تا هر قسمی تعلق بیکی از کواکب
سبعه سیاره داشته باشد و این مناسبتر است چه اقلیم اول متعلق بزحل
منسوبست و مردم آن اقلیم اکثر سیاه رنگ اند تعلق زحل میدارد
و بر این قیاس باقی اقالیم والله اعلم **مسافت ما بین خط استوی**
و مبدا اقلیم اول جانب جنوب این قطعه که خط استوا است چهار هزار
فرسخ است و جانب شمال او سه هزار و نهصد و ده فرسخ و

سه ربع فرسخ است و هر یک از طرف شرقی و غربی ان
دویست و هشتاد و یک فرسخ و نصف فرسخ است و مساحت
سطح این قطعه صد و یازده لک و شش هزار و هفتصد و سی و پنج
فرسخ و ثمان و ربع فرسخ است و از مشاهیر این قطعه است
سواحل بحر محیط و جزیرهٔ قبیله و عانه که معدن طلاء مغربی است و
صنعای از بلاد زنج و جرمی که دار السلطنهٔ حبشه است و مقدشو و
عدن از بلاد یمن و بعضی از بلاد بربر و قبیلهٔ حضرموت و جزیرهٔ
سراندیب و جبال قامرون که معدن عود است و جزیره کله که
معدن قلعی است و جزیرهٔ مهران و اعالی بلاد چین و کنگدز که
مشهورست بالکنگ مستقر شیاطین است **مساحت اقلیم اول**
مبداء ان مواضعیست که عرض ان دوازده درجه و ثمان درجه باشد
و غایت درازی روز دوازده ساعت و سه ربع ساعتی باشد
و طرف جنوب این اقلیم سه هزار و نهصد و دو فرسخ و سه
ربع فرسخ است و طرف شمال سه هزار و هفتصد و چهل و هشت
فرسخ و پنج سدس فرسخ است و هر یک از طرف شرقی و طرف
غربی او صد و هفتاد و سه فرسخ و مساحت سطح این اقلیم
ششصد و شصت و نه هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است
و از مشاهیر این اقلیم است و دنقله از بلاد حبشه و بعضی از بلاد بربر

بربر و بلاد سواحل و مارب که ان را شهر صبا گویند و زبید
و نجران از بلاد یمن و صنعا که دار السلطنهٔ یمن است و ظفار
و ارم از بلاد یمن است و صحار و ماندار و جالقو و جانجو و
کرا از بلاد چین است **مساحت اقلیم دویم** مبداء ان
مواضعیست که عرض انها بیست درجه و نیم باشد و غایت درازی
روز سیزده ساعت و ربع و طرف جنوبی او سه هزار و هفتصد
چهل و هشت فرسخ و سدس فرسخست و طرف شمال او سه
هزار و پانصد و چهل و هشت فرسخ و نصف عشر فرسخی است
و هر یک از طرف شرقی و غربی او صد و پنجاه و شش فرسخ
و ثمان فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو
هزار و شصت فرسخ و سدس فرسخ است و از مشاهیر این
اقلیم است دیوس اقصی مغرب و اخمیم و اقصر و معدن زمرد
و عیداب و عهرقی و قطیف و بحرین و هجر و یمامه و جده
و طایف و مکهٔ معظمه و مدینهٔ شریفه زادهما الله شرفا و هرموز
و جیرفت و مکران و دیبل و منصوره و قنوج دار السلطنه
هند و کنبایت و اهوره که بلاد گجرات است و نحو و مانجو که از بلاد
چین است **مساحت اقلیم سیوم** مبداء ان مواضعیست
که عرض انها بیست و هفت درجه و نیم باشد و غایت درازی

روز سیزده ساعت و سه ربع و طرف جنوب او
سه هزار و یکصد و چهل و هشت فرسنگ و نصف فرسنگ است
و طرف شمال آن سه هزار و سیصد و سی و دو فرسنگ و ثلث
فرسنگ است و هر یک از طرف شرقی و غربی آن صد و سی و شش
فرسنگ و مساحت سطح این اقلیم چهار صد و شصت و هشت هزار و
چهار صد و نود و یک فرسنگ و دو خمس فرسنگ است و از
شهرهای این اقلیم است مراکش و افریقیه و قیروان و طرا
بلس و اسکندریه و رشید و مصر و دمیاط و اکه و بیت
المقدس و عسقلان و رمله و قیصاریه و عمان و طبریه
و صور و بعلبک و دمشق و حله و کوفه و انبار و بغداد و تکریت
که ایوان کسری در آن موضع است و قصر ابن هبیره و حلوان
و واسط و بصره و ابله و اهواز و تستر و عسکر و عبادان و اصفهان
و کازرون و ابرقوه و فیروزآباد و شیراز و اصطخر و یزد و بم
و دراجرد و سیرجان و کرمان و بم و خبیص و طبس گیلکی و
طبس مسینا و سیستان و بست و گنج و میمند و غزنه و مولتان
و [illegible] و دهلی و قندهار و بعضی از بلاد چین مسا
حت اقلیم چهارم مبدا آن موضعی است که عرض آنها سی و سه
درجه و ثلثان درجه باشد و نهایت درازی روز چهارده

چهارده ساعت و ربع و طرف جنوب آن سه هزار و
سیصد و سی و دو فرسنگ و ثلث فرسنگ است و طرف شمال آن
سه هزار و صد و چهارده فرسنگ و هر یک از طرف شرقی
و طرف غربی او صد و هفتاد فرسنگ و خمس فرسنگ است
و مساحت سطح این اقلیم سیصد و هفتاد و هشت هزار و [illegible]
فرسنگ و ربعیست از شهرهای این اقلیم قرطبه و دار السلطنه
اندلس و جزیره رودس و جزیره قبرس و اسکندریه
حما و دیار و طرابلس و بیروت و حمص و ملطیه و انطاکیه
و معرة النعمان و قنسرین و نصیبین و حلب و رقه و حصین منصور
و حسنی ن و موصل و آمد و نوشهر و شهرزور و نخجوان و
مراغه و تبریز و اردبیل و دینور و همدان و زنجان و سهرورد
و نهاوند و ابهر و ساوه و قزوین و سلطانیه و قم و کاشان
و ری و آمل و ساری و دامغان و سمنان و ساری و بسطام و استرآباد
و جرجان و اسفراین و سبزوار و نیشابور و طوس و مشهد
مقدس و ترشیز و تون و جنابد و قاین و زوزن و بدرجان
و هرات و مرو و سرخس و طالقان و فاریاب و بلاساغون
و بلخ و صغانیان و بدخشان و کابل و کشمیر و منبع نهر مهران
مساحت اقلیم پنجم مبدا آن موضعی است که عرض آنها

اطرابلس

سی و نه درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت
و سه ربع و طرف جنوبی او سه هزار و صد و چهارده
فرسنگ و طرف شمال او دو هزار و نهصد و هشت فرسنگ
و نصف فرسنگ است و هر یک از طرف شرقی و غربی نود
نه فرسنگ و نصف فرسنگ و مساحت سطح این اقلیم دویست
نود و نه هزار و چهارصد و نود و سه فرسنگ و سه عشر
فرسنگ است و از شهرهای این اقلیم است قسطنطنیه
و مرسیه و مدینه سالم و عموریه و انگوریه و قونیه و قیساریه
روم و اقسرای و سیواس و طرابزون و ملطیه و دربند
و اخلاط و ارزنجان و اردن و بردعه و تفلیس و باکویه و
شماخی قصبه شیروان و رومیه کبری و جرجانیه خوارزم
و هزار اسف و زمخشر و بخارا و طالیس و نخشب و سمرقند و ایکند [illegible]
و ایلاق و شهر سبز و استروشنه و اسفیجاب و خجند
و تاشکند و فرغانه و روس و ختن و تبت و سیکاکش
مساحت اقلیم ششم مبدا آن مواضعی است که عرض آن
چهل و سه درجه و نیم باشد تقریباً و غایت درازی
روز پانزده ساعت و ربعی باشد و طرف جنوبی دو هزار و
نهصد و هشت فرسنگ و نصف فرسنگ است و طرف
شمال او

شمال او دو هزار و هفتصد و یازده فرسنگ و خمس فرسنگ
است و هر یک از طرف شرقی و غربی او هشتاد و هشت فرسنگ
و ثلثان فرسنگ است مساحت سطح این اقلیم دویست و سی و
پنج هزار و سی و چهار فرسنگ و ثلثان فرسنگ است و از
شهرهای این اقلیم است جلیقه و بردال و سند فیه
و کنزونیه و قسطنطنیه و هرقله و اماسیه و قرمیه الروم
والمنجر دار السلطنه خزر و کرکنس و طراز و اوزجند و
بلاساغون و کاشغر و قبالیق و قراقروم و خان بالیق و بیش بالیق
مساحت اقلیم هفتم مبدا آن مواضعی است
که عرض آن چهل و هفت درجه و ربعی است و غایت
درازی روز پانزده ساعت و سه ربع و طرف جنوبی او
دو هزار و هفتصد و یازده فرسنگ و خمس فرسنگ است و طرف
شمال او دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسنگ و هر یک از طرف
شرقی و غربی او هشتاد و نه فرسنگ و ثلثان فرسنگ و مساحت
سطح این اقلیم [illegible] صد و هشتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و
یک فرسنگ و ثلثان فرسنگ است و در این اقلیم عمارت
کمتر است و از جمله عمارتی که در این اقلیم واقع است
جزیره برطانیه و سقسین و [illegible] و کفا و قرم و طرنو

و بلغار و ارق و اکله و نهایت دریای خزر و وسط
بحیره ... امی جیحون است **مساحت ما بین آخر اقلیم سابع**
و نهایت قدر معمور مبدا این قطعه مواضعی است که عرض آنها
پنجاه و دو درجه باشد و غایت درازی روز شان نه ساعت و ثلثی
و ربع و نهایت آن موضعی که عرض آن شصت و شش
درجه و نیم باشد و طرف جنوبی او دو هزار و پانصد و پنج
و سه فرسنگ است و طرف شمالی او هزار و پانصد و هفتاد
و ... فرسنگ است و هر یک از طرف شرقی و غربی آن سیصد و
پنجاه و نه فرسنگ و سه ربع فرسنگی است و مساحت
سطح او هفتصد و پنجاه هزار و صد و سی و دو فرسنگ در یک
فرسنگ است و در این قطعه بعضی مواضع است که
ساکنان آن زمستان در حمامها مقام میکنند طرف
جنوبی این قطعه هزار و پانصد و هشتاد و دو فرسنگ
است و مجموع اطراف پانصد و هزار و چهل چهار فرسنگ
و مساحت سطح این قطعه چهارصد و بیست و دو هزار و چهار
صد و هفت فرسنگ و خمس فرسنگ است و چون مساحت
سطوح اقالیم سبعه و ... قطعات جمع کنند باید مساوی
مساحت سطح کل تمام ربع مسکون باشد و تفاوت
نکند

مساحت ما بین آخر عمارت و نهایت ربع مسکون

نباشد الا بمقدار جزوی که بواسطه اهمال کسور
واقع شد والله اعلم **مساحت جرم ارض** چون مقادیر اجرام
کواکب بنسبت جرم ارض تعیین شد مناسب است
که مساحت جرم ارض و مقدار او نیز بنوعی معلوم
باشد و سابقاً در مقدمه مذکور شد که چون اربعه امثال
سطح دایره عظیمه که کره بگیرند مجموعاً مساحت سطح مستدیر
حاصل آید و چون ثلث نصف قطر کره در مساحت سطح
مستدیر او ضرب کنند حاصل ضرب مساحت جسم
آن کره باشد پس چون اربعه امثال مساحت سطح ربع
معمور در ثلث نصف قطر ارض کنیم حاصل شد سیصد
چهار هزار و سی و یکمنی ان و هزار و صد و هشتاد و پنج
فرسنگ و سدس عشر فرسنگ و این فرسنگ مجسمه است
فرسنگ مجسم عبارت از جسمی است که شش سطح مربع
متساوی و محیط بود و هر مربعی یک فرسنگ سطحی باشد
و هر فرسنگ سطحی مربعی است که با و چهار ضلع محیط باشد
و هر ضلع یکفرسنگ و چون فرسنگی دوازده هزار ذراع است
فرسنگ مجسم که مکعب دوازده هزار ذراع است صد و
هفتاد و دو هزار هزار و هشتصد هزار ... ذراع باشد

یعنی ذو نوع مجسم وآن جسمی است که شش سطح
مربع با او محیط بود که هر سطحی یک ذو نوع سطحی بود وابو
ریحان بیرونی در بعض تصانیف خود آورده که مکعب
ذو نوعی یعنی یک ذو نوع مجسم که از زر سرخ باشد بوزن
نهصد و چهل و چهار هزار و هشتصد و شصت و نه
مثقال باشد پس اگر محاسب خواهد معلوم تواند کرد که اگر
بمقدار کره زمین زر سرخ باشد چند مثقال شود اگرچه
تعبیر از عدد آن خالی از تعذر نیست و مضمون
آیه کریمه که در قران مجید در حق کفار واقع شده
که ان الذین کفروا وماتوا وهم کفار فلن یقبل
من احدهم ملء الارض ذهباً ولو افتدی
به بر وی منکشف گردد **مقاله دویم در مساحت
افلاک و کواکب** این مشتمل بر انواعست معرفت
ابعاد سطوح افلاک از مرکز عالم و معرفت ثخن
افلاک و معرفت مساحت سطوح افلاک و معرفت
مقدار یک درجه از محیط عظیمه که بر سطح محدب هر فلک
باشد و معرفت مقدار حرکات کواکب در یک
شبان روز بفراسخ و معرفت مقدار اقطار کواکب
و معرفت

و معرفت مقدار اجرام کواکب **معرفت ابعاد سطوح
افلاک از مرکز عالم** هر فلکی را دو سطح است یکی زیر آن
دو سطح مقعر خوانند و دیگری زبر که آن را محدب
خوانند و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهار لکان و هزار و
نهصد و بیست و دو فرسخ و نه عشر فرسخ است و بعد محدب
فلک قمر از مرکز عالم هشت لکان پنجهزار و هفتصد و سی و هشت
فرسخ و عشر فرسخی است و بعد محدب فلک عطارد از مرکز
عالم بیست و هفت لکان پنجهزار و چهارصد و نود فرسخ
و سدس فرسخی است و بعد محدب فلک زهره از مرکز عالم
صد و هشتاد و چهار لکان و نه هزار و هشتصد و بیست و شش فرسخ
و نصف فرسخی است و بعد محدب فلک شمس از مرکز عالم
دویست و دو لکان هشت هزار و هشتصد و پنجاه فرسخ و عشر
فرسخی است و بعد محدب فلک مریخ از مرکز عالم هزار و چهارصد و
هفتاد و هفت لکان و شش هزار و ششصد و هفده فرسخ و ربع
فرسخی است و بعد محدب فلک مشتری از مرکز عالم دو هزار و
سیصد و نود و نه لکان و ششصد و شصت و چهار فرسخ است
و بعد محدب فلک زحل از مرکز عالم سه هزار و سیصد و
پنجاه و دو لکان و دو هزار و ششصد و هفتاد و هشت فرسخ

و نصف و هشتم فرسخ است و بعد محدب فلک ثوابت از مرکز عالم
سه هزار و سیصد و پنج و سه تومان و هشت هزار و صد و
چهار فرسخ و سه ربع فرسخ است و این بعد مقعر فلک اعظم
است و هم چنین بعد محدب هر فلکی مساوی بعد مقعر فلکی است
که فوق آن است و بعد محدب فلک اعظم معلوم نیست فوق
و آن را الا الله از حساب ارصاد این کواکب استخراج کرده است
و سابقاً معلوم شد که هر فرسخی سه هزار ذراع است
و هر ذراعی بیست و چهار اصبع و هر اصبعی شش جو پس اگر محاسب
خواهد این ابعاد را به شبرات حساب تواند کرد **معرفة مقدار**
ثخن افلاک یعنی مقدار بر بری هر فلکی و چون بعد مقعر فلک را
از بعد محدب او اسقاط کنند ثخن او حاصل شود و چون حساب
کنند معلوم شود که ثخن فلک قمر چهار تومان و سه هزار و هفت
صد و هشتاد و پنج فرسخ و ربع فرسخ است و ثخن فلک عطارد
هژده تومان و نه هزار و هفتصد و پنجاه و سه فرسخ است و ثخن فلک
زهره صد و پنجاه و هفت تومان چهار هزار و صد و سی و شش فرسخ
و ثلث فرسخ است و ثخن فلک آفتاب دوازده تومان و هفت هزار
صد و بیست و سه فرسخ و سه خمس فرسخ است و ثخن فلک
مریخ هزار و دویست و هفتاد و هفت تومان و چهار هزار و هشتصد و

هشتصد و شصت و هفت فرسخ و نصف و سدس فرسخی است
و ثخن فلک مشتری نهصد و بیست و دو تومان و چهار هزار و
دویست و چهل و پنج فرسخ است و دو خمس و ثلث فرسخی است
و ثخن فلک زحل نهصد و پنجاه و یک تومان و هزار و هشت
صد و پنج فرسخ و ثمن فرسخی است و ثخن فلک ثوابت با نصفه
هزار و چهار صد و بیست و شش فرسخ و ثلثان فرسخ است **معر**
فت مساحت سطوح افلاک سطح مقعر فلک قمر دو هزار هزار و
دویست نه هزار و هفت صد و چهل تومان و شش هزار و نهصد و
چهل چهار فرسخ و چهار خمس فرسخ است و سطح محدب فلک
قمر نه هزار هزار و دویست و سی و هفت هزار و دویست و سی و
هشت تومان و هفت هزار و پانصد و پنج و پنج فرسخ و ربع است
و سطح محدب فلک عطارد نود و پنج هزار هزار و سیصد و هفتاد و
دو هزار و دویست و پنجاه و شش تومان و شش هزار و نهصد و سی و
هفت فرسخ و خمس فرسخی است و سطح محدب فلک زهره چهار
هزار هزار هزار و صد و نود نه هزار هزار و صد و سی هزار و هشت
صد و بیست هشت تومان و هشت هزار و نهصد با نصفه فرسخ و سدس و ج
فرسخی است و سطح محدب فلک شمس پنج هزار هزار هزار و صد و هفتاد و
شش هزار هزار و شش صد و ده هزار و شش صد و هشتاد و سه

نهان و هشت هزار و نهصد و بیست و [illegible] فرسخ و نصف فرسخ است و سطح
محدب فلک مریخ دویست و هفتاد هزار هزار هزار و چهار
صد و نوزده هزار هزار و پانصد و شصت و پنج هزار و صد و چهل و یک
نهان و ششهزار و هفتصد و بیست و شش فرسخ و نصف فرسخی است
و سطح محدب فلک مشتری هفتصد و بیست و سه هزار هزار و
هزار و هشتصد و هفتاد و پنج هزار هزار و نهصد و هفتاد و ششهزار
صد و چهل و [illegible] و دویست و دوازده فرسخ است و سطح محدب فلک
زحل هزار هزار هزار و چهارصد و دوازده هزار هزار
هزار و صد و بیست و هشت هزار هزار و پانصد و بیست و ششهزار و
پانصد و هفت [illegible] و ششهزار و صد و هفتاد و نه فرسخ است
و سطح محدب فلک ثوابت هزار هزار هزار و چهارصد و
سیزده هزار هزار و چهارصد و هفتاد هزار هزار و نهصد
پنجاه و هشت هزار و بیست هشت [illegible] و صد و هشت فرسخ و سه
خمس فرسخ است و سطح مقعر فلک اعظم همین مقدار است و هم
چنین سطح مقعر هر فلکی مساوی سطح محدب فلکی است
که در تحت اوست بلا واسطه و بدانکه مراد از فرسخ
در مساحت سطوح افلاک فرسخ سطحی است و سابقاً معلوم شد
که هر یک فرسخ سطحی چهل هزار جریب است پس اگر محاسب

خواهد

خواهد بدین بیانی که مذکور شد معلوم تواند کرد که چند جریب
سطوح افلاک یکی بعد از دیگری و آن متعسر است

معرفت مقدار یکدرجه از عظیمه محدب هر فلکی

چون قطر محدب هر فلکی از مرکز عالم در نسبت محیط بقطر ضرب
کنند نصف محیط دایره عظیمه که بر سطح محدب آن فلک
باشد حاصل آید چون آن را بر صد و هشتاد قسمت کنند مقدار
یکدرجه از آن عظیمه حاصل آید و چون بدین طریق عمل کرده معلوم
شد که مقدار یک درجه از عظیمه محدب فلک قمر هزار و
چهارصد و نود و [illegible] فرسخ و ثلث نصف عشر فرسخ است و مقدار
یکدرجه از عظیمه محدب فلک عطارد چهار هزار و هشتصد و
هفت فرسخ و خمس فرسخ است و مقدار یکدرجه از عظیمه محدب
فلک زهره سی و دو هزار و دویست و هشتاد فرسخ و نصف
عشر فرسخی است مقدار یکدرجه از عظیمه محدب فلک شمس
سی و پنج هزار و چهارصد و هشت فرسخ و ثلث فرسخ است و مقدار
یکدرجه از عظیمه محدب فلک مریخ دویست و بیست و هفت
هزار و نهصد و هفت فرسخ و خمس فرسخی است و مقدار یکدرجه
از عظیمه محدب فلک مشتری چهارصد و هیجده هزار و
هشتصد و نود و چهار فرسخ و ربع فرسخ است و مقدار یکدرجه

از عظیمهٔ محدب فلک زحل با یکصد و هشتاد و چهار و صد
چهل و یک فرسخ و عشر فرسخ است و مقدار یک درجه از عظیمهٔ
محدب فلک ثوابت یکصد و هشتاد و پنج هزار و سیصد و پنجاه
فرسخ و ثلث فرسخی است و مقدار یک درجه از عظیمهٔ مقعر فلک
اعظم همین است **معرفت مقادیر حرکت کواکب**
بفراسخ چون مقدار حرکت کوکبی در یک شبانروز
در مقدار یک درجه از محیط عظیمهٔ محدب فلک او ضرب کنند
مقدار سیران کوکب از محدب فلک بفراسخ معلوم
شود چه مقدار یک درجه بفراسخ معلوم شده است پس میگوئیم
اما چون قمر سریع السیر باشد در شبان روزی یازده
درجه و شش دقیقه سیر کند و عطارد چون سریع السیر باشد
در شبان روزی یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه سیر کند و زهره
چون سریع السیر باشد در شبان روزی یک درجه و یازده دقیقه
سیر کند و آفتاب چون سریع السیر باشد در شبان روزی
یک درجه و دو دقیقه سیر کند و مریخ چون سریع السیر باشد
در شبان روزی پنجاه دقیقه سیر کند و مشتری چون سریع
السیر باشد در شبان روزی سیزده دقیقه سیر کند و زحل
چون سریع السیر باشد هشت دقیقه سیر کند و ثوابت در
شبان روزی

در شبان روزی هشت ثانیه سیر کنند و چون مقدار
حرکت هر یک در فراسخ یک درجه از عظیمهٔ محدب فلک
او ضرب کنند معلوم شود اما قمر چون سریع السیر باشد
در شبان روزی از عظیمهٔ محدب فلک خود بیست و دو هزار و
چهارصد و چهل و پنج فرسخ و ربع فرسخی سیر کند و عطارد چون
سریع السیر باشد در شبان روزی از عظیمهٔ محدب فلک
خود نه هزار و دویست و پانزده فرسخ و سه ربع فرسخی سیر
کنند و زهره چون سریع السیر باشد در شبان روزی چهار هزار
و سیصد و پنجاه و دو فرسخ و ثلث ربع فرسخی سیر کند از عظیمهٔ
محدب فلک خود و آفتاب چون سریع السیر باشد در شبان
روزی سی و شش هزار و یکصد و هشتاد و هشت فرسخ و ثمان
فرسخی سیر کنند و مریخ چون سریع السیر باشد در شبانروزی
از عظیمهٔ محدب فلک خود دویست و چهارده هزار و نهصد و
هفده فرسخ و ربع فرسخی سیر کند و مشتری چون سریع السیر
باشد در شبان روزی از عظیمهٔ محدب فلک خود
نود هزار و هفتصد و شصت فرسخ و ربع و ثلث سدس فرسخی
سیر کند و زحل چون سریع السیر باشد در شبان روزی
مقدار هشت هزار و [illegible] ده فرسخ و پنج سدس فرسخی سیر کند

از عظم محدب فلک ثامنه و ثوابت در شبانروزی
از عظم محدب فلک ثامنه بیست و یک فرسنگ و ثمان فرسنگی سیر
کنند پس از این مبحث معلوم شود که اسرع کواکب
مریخ است پس مشتری پس زحل پس زهره پس آفتاب
پس قمر پس عطارد پس ثوابت و چون فلک اعظم در یک
ساعت پانزده درجه حرکت میکند و مقدار یک درجه از مقعر فلک
اعظم نهصد و هشتاد و هشت ثمان و دویست پنجاه و پنج فرسنگ سیر
کند والله اعلم بالصواب **معرفت مقادیر اقطار**
کواکب بفراسخ اصحاب ارصاد بتعیین معلوم اند که قطر
هر کوکبی باجزاء از نصف قطر اسد فلک انها نصف چه جرم
باشد چه مقدار است این چه قطر انها بفراسخ تعیین شود
تا نسبت اقطار بیکدیگر معلوم شود پس میگوئیم که مقدار
قطر قمر هفتصد و سی و پنج فرسنگ و نصف خمس فرسنگ است
و قطر عطارد صد و نه فرسنگ است و قطر زهره نه صد و ثلث
فرسنگ و ربع فرسنگ و قطر شمس هفده هزار و پانصد
و هشتاد و چهار فرسنگ و ثلث و دو خمس فرسنگ است و قطر
مریخ سه هزار و هشتصد و نود و شش فرسنگ و دو خمس
و ثمن فرسنگ است و قطر مشتری چهارده هزار و شش صد
فرسنگ

بسیصد و هشتاد و چهار ... پنجاه فرسنگ و ثلث فرسنگ ... پس در مقدار یک ساعت فلک اعظم هفتصد

فرسنگ و ثلث و ربع فرسنگ است و قطر زحل چهارده هزار و
چهارصد و چهل فرسنگ و سه عشر فرسنگ است اما کواکب
ثوابت شش مرتبه تعیین کرده اند و هر مرتبه را قدر گویند
و چون کواکب هر قدر در اعظم و صغر متفاوت اند هر قدر
را سه قسم ساخته اند اعظم و اوسط و اصغر پس جمیع مراتب
هیجده باشد و قطر اعظم قدر اول پانزده هزار و هشت شش
فرسنگ و ثمان و نصف عشر فرسنگ است و قطر اوسط قدر
اول پانزده هزار و صد و پنجاه و شش فرسنگ و نصف فرسنگ است
و قطر اصغر قدر اول چهارده هزار و هشتصد و پنجاه و چهار
فرسنگ و نصف فرسنگ است و قطر اعظم قدر ثانی چهارده
هزار و پانصد و پنجاه و هفت فرسنگ و ربع خمس فرسنگ است
و قطر اوسط قدر ثانی چهارده هزار و دویست و شصت
فرسنگ و ربع فرسنگ است و قطر اصغر قدر ثانی سیزده
هزار و نهصد و بیست فرسنگ و سه ربع فرسنگ است و قطر
اعظم قدر ثالث سیزده هزار و پانصد و هشتاد و یک
فرسنگ و نصف و خمس فرسنگ است و قطر اوسط قدر ثالث
سیزده هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ و نصف و خمس
فرسنگ است و قطر اصغر قدر ثالث دوازده هزار و شش

هشتصد و پنج و نه فرسخ و ثمان و نصف عشر فرسخ است
و قطر اعظم قدر رابع دوازده هزار و چهار صد و سی و پنج فرسخ و سه
عشر فرسخ است و قطر اوسط قدر رابع دوازده هزار فرسخ
و نصف و دو خمس فرسخ است و قطر اصغر قدر رابع یازده
هزار و پانصد و چهل و چهار فرسخ است و قطر اعظم قدر خامس
یازده هزار و سی و چهار فرسخ و سه ربع فرسخی است و قطر
اوسط قدر خامس ده هزار و چهار صد و هشتاد و سه
فرسخ است و قطر اصغر قدر خامس نه هزار و نه صد و پنج
فرسخ و سه ربع فرسخ است و قطر اعظم قدر سادس
نه هزار و دویست و نه فرسخ و سه ربع فرسخ است و قطر
اوسط قدر سادس هشت هزار و سیصد و هشت فرسخ
و نصف فرسخ است و قطر اصغر قدر سادس هفت هزار و
سیصد فرسخ است تقریباً والله اعلم **معرفت مقادیر**
اجرام کواکب اجرام کواکب را بفراسخ مساحت
نکرده‌اند بلکه نسبت آن اجرام را بجرم ارض تعیین نموده‌اند
و چون جرم ارض بفراسخ معلوم است چنانکه سابقاً
مذکور شد پس اجرام کواکب بفراسخ معلوم شد آن
نموده پس گوئیم که جرم قمر و عطارد و زهره هر سه

هر سه از جرم ارض اصغراند و باقی کواکب همه از جرم
ارض اعظم‌اند و جرم ارض چهل و دو مثل و سدس مثل جرم
قمر است و دوازده هزار و هفتصد و شصت و نه مثل جرم عطارد و نصف
مثل او و هیجده مثل و ثمان مثل جرم زهره اما جرم آفتاب
سیصد و بیست و شش مثل جرم ارض است و جرم مریخ
سه مثل و نصف مثل جرم ارض است و جرم مشتری
صد و هشتاد و هشت مثل و نصف مثل ارض است و جرم زحل
صد و هشتاد و دو مثل و ثلث مثل جرم ارض است و جرم اعظم
قدر اول دویست و بیست و دو مثل و سه عشر مثل جرم ارض
است و جرم اوسط قدر اول دویست و ده مثل و نصف و سدس
مثل جرم ارض است و جرم اصغر قدر اول صد و نود و هشت
مثل و نه عشر مثل جرم ارض است و جرم اعظم قدر ثانی صد و
هشتاد و هفت مثل و خمس مثل جرم ارض است و جرم اوسط
قدر ثانی صد و هفتاد و پنج مثل و نصف مثل جرم ارض است و جرم
اصغر قدر ثانی صد و شصت و سه مثل و چهار خمس مثل جرم ارض
است و جرم اعظم قدر ثالث صد و پنجاه و دو مثل و عشر مثل جرم
ارض است و جرم اوسط قدر ثالث صد و چهل مثل و دو خمس مثل
جرم ارض است و جرم اصغر قدر ثالث صد و بیست و هشت

مثل و نصف و خمس مثل جرم ارض است و جرم اعظم
قدر رابع صد و هفده مثل جرم و جرم اوسط قدر رابع صد و
پنج مثل و سه عشر مثل جرم ارض است و جرم اصغر قدر رابع
نود و سه مثل و سه خمس مثل جرم ارض است و جرم اعظم
قدر خامس هشتاد و یک مثل و دو عشر مثل جرم ارض است و جرم
اوسط قدر خامس هفتاد مثل و خمس مثل جرم ارض است و جرم
اصغر قدر خامس پنجاه و شش مثل و نصف مثل جرم ارض است
و جرم اعظم قدر سادس چهل و شش مثل و اربعه اخماس
مثل جرم ارض است و جرم اوسط قدر سادس سی و پنج مثل و عشر
مثل جرم ارض است و جرم اصغر قدر سادس بیست و سه
مثل و خمس مثل جرم ارض است پس معلوم شد که اعظم
کواکب ثابت پس اعظم قدر اول پس اوسط قدر اول
و پس اصغر قدر اول پس مشتری پس اعظم قدر ثانی پس
زحل پس اصغر قدر ثانی و هم چنین بترتیب اقدار ثوابت
تا اصغر قدر سادس پس مریخ پس زهره پس قمر پس عطارد
که اصغر همه کواکب است و در مقادیر ابعاد و اجرام اختلاف
بسیار است و آنچه در این رساله معلوم شد اصح همه اقوال است
والله اعلم **معرفت سمت قبله** سمت قبله عبارت
از نقطه

از نقطه که چون مصلی مواجه آن ایستد برابر خانه مکه
باشد و هر موضع که خواهند که سمت قبله آن معلوم کنند
بعد از آن از خط استوا از مبدء عمارت باید که معلوم
باشد و همچنین بعد مکه از آن موضع باید که معلوم باشد
و بعد مکه از خط استوا بیست و یک درجه و ثلثان درجه است
و از مبدء عمارت هفتاد و هفت درجه و سدس درجه و بعد
هرات از خط استوا سی و چهار درجه و نیم است و از
مبدء عمارت نود و چهار درجه و ثلث درجه باشد و چون
مربع ما بین طول مکه و طول هرات ما بین عرض ایشان
جمع کنند و جذر حاصل بگیرند و بعد میان هرات و مکه حاصل
آید و چون باین طریق حساب کنیم حاصل شد میان مکه و هرات
بیست و یک درجه و ثلث و عشر درجه و این را در فرسخ یک درجه
ضرب کنیم حاصل شد بعد میان مکه و هرات بفرسخ چهار
صد و هفتاد و شش فرسخ و سه عشر فرسخ است اگر چنانچه
اگر مسیر شود و کسی راست برود چنانچه براست و چپ میل
نکند مسافت اینقدر زیاده نباشد و سمت قبله هرات
بطریق تخمین آن نوع است که ملاحظه کند در روز اول جدی که [illegible]
آفتاب در چه موضع غروب میکند آن موضع بقدر بیست و [illegible]

بجنب راى العين و جانب جنوب ميل كند و مواجه
جانب مغرب بايستد بر قبله راست باشد و اگر خواهند
بطريق تحقيق معلوم كنند خط نصف نهار معلوم بايد كرد
و به اين طريق كه زمين هموار كنند چنانچه اگر آب بر او بريزند
از همه جانب سيلان كند و دايره در آن زمين بكشند
و بر مركز آن دايره چوبى راست فرو برند چنانكه از سر
آن چوب تا محيط دايره اندازه گيرند در همه موضع نيك متساوى
و پيش از نيم روز ساية اين چوب در بيرون آن دايره
نيك ملاحظه كنند كه در وقت كه سايه در دايره مى‌آيد
از چه موضع در مى‌آيد از موضع راه نشان كنند و بعد از
نيم روز ملاحظه كنند كه ساية آن چوب چون به محيط دايره
رسد آن موضع نشان كنند و ميان اين دو نشان از
محيط دايره بدو قسم متساوى كنند و از منتصف خطى به مركز دايره كشند
و اين خط دو قسم متساوى شد و يك قسم از آن كه جانب
مغرب باشد بصد و هشتاد قسم متساوى كنند و از طرف
جنوبى خط نصف النهار بمقدار بيست و چهار جزو از محيط اين
دايره بشمرند آنجا كه رسد خطى از آن به مركز دايره كشند
آن خط سمت قبله بود و چون مصلى بر آن خط بايستد

و آن خط [illegible] كننده [illegible] محيط دايره [illegible] خط نصف النهار [illegible] و اين دايره [illegible]

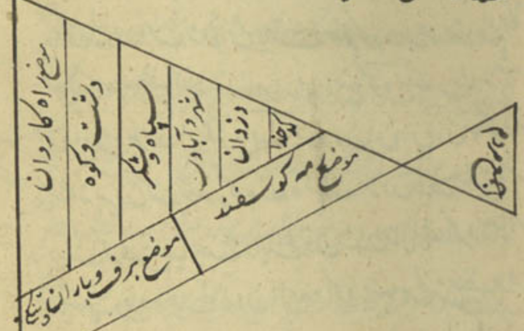
روى به جانب مغرب قبله راست باشد و طريق ديگر در معرفت
سمت قبله كه احتياج به خط نصف النهار نباشد و آن چنانست
كه در هر روزى از روزهاى سال از آن قبيل است
كه سايه هر چيزى بعد از نصف النهار در يك زمانى متساوى
كم باشد پس چون در آن زمان كسى متوجه سايه چيزى شود
متوجه به جانب مغرب بر قبله راست باشد و در اين موضع
از هر ماهى سه روز تعيين كنيم كه در آن روزها چون سايه به
مقدار معين شود و در آن وقت سايه كم باشد پس مى‌گوييم
كه در اول حمل و ميزان بايد كه سايه هشت قدم و خمس قدمى
باشد و در درجه دهم حمل و بيستم سنبله بايد كه سايه شش
قدم و چهار خمس قدمى باشد و در بيستم درجه حمل و دهم درجه
سنبله بايد كه سايه پنج قدم و ثلثان قدمى باشد و در اول
ثور و اول سنبله بايد كه سايه چهار قدم و ثلثان و نصف عشر
قدمى باشد و در دهم درجه ثور و بيستم درجه اسد بايد كه
سايه چهار قدم باشد و در بيستم درجه ثور و در دهم درجه
اسد بايد كه سايه سه قدم و سه عشر قدمى باشد و در اول
جوزا و اول اسد بايد كه سايه دو قدم و چهار خمس قدمى
باشد و در دهم درجه جوزا و بيستم درجه سرطان بايد كه

سایه دو قدم و دو خمس و نصف عشر قدم باشد و در بیستم درجه
جوزا و دهم درجه سرطان باید که سایه دو قدم و ربعی
باشد و در اول سرطان باید سایه دو قدم و سدس
باشد و این در ایام بهار و تابستان است اما در ایام خزان
و زمستان باید که در دهم درجه میزان و بیستم درجه حوت
باید که سایه دوازده قدم و سدسی باشد و در اول
عقرب و اول حوت باید که سایه پنج قدم و نصف عشر قدم
باشد و در دهم درجه عقرب و بیستم درجه دلو باید که سایه
هیجده قدم و پنج سدس قدمی باشد و در بیستم درجه عقرب
و دهم درجه دلو باید که سایه پنجاه قدم باشد و در اول
قوس و اول دلو باید که سایه سی قدم و ثمان قدمی باشد
و در دهم درجه قوس و بیستم درجه جدی باید که سایه
سی و هشت قدم باشد و ثمان قدمی و در بیستم درجه
قوس و دهم درجه جدی باید که سایه چهل و شش
قدم باشد و در اول جدی باید
که سایه چهل و نه قدم باشد پس در هر یک
از روزهای که بعد نیم روز سایه ان قدر شود که مذکور شد
چون بر سمت سایه متوجه شوند قبله راست بود والله اعلم بالصواب

سایه ده قدم ... شد
و در بیستم درجه میزان
و بیستم درجه حوت

و سدس قدمی

حکمای خطا و هند گفته اند که گوسفند میشینه را در افزونی
ماه بکشند و شانه چپ او را با گوشت بجوشانند انگاه پاک
کنند و حکمش را ازین جدول بیابند والله اعلم بالصواب



حکما و مهندسان خبر گفته اند که علم شانه نیکو است و او را با علم
نجوم برابر گفته اند بلکه از وی برتر میدانند همه کس ان را بداند
خواستیم که در این نسخه یاد کنیم تا اهل دانش هر نیک و بدی که در ان نواحی
واقع شود بتوان دانست از کدخدایان و ایمنی راه و جنبش لشکر و برف
و باران و سرما و زه که گوسفندان و ستوران باید یک گوسفند میشینه
کشتن در وقتی که ماه بر افزونی باشد و شانه چپ او را بیرون باید
کرد و بران نگاه باید کرد نشان هر یکی بموجبی که یاد کرده آید دانست
و شانه چپ بجوشانند تا پاک گوشت کنند و شانه بیرون کشند چنانکه

خواهش ور او واقع نشود و وقت بیرون آوردن نام خود و انکس
که مقصود می بود نخاطر آورده بر آورند و بر انجایگاه نگاه کنند
و بعضی شانه از هر کوسفند که باشد در هر وقت که باشد روا داشتند
و مقصود دران شانه توان یافت و حکم کرد و بر علامتهای او نگاه
کنند کوه چنانچه گفته اند نامهای هر موضع کوه بلندی شانه باشد
و وادی از طرف باریکتر باب ۱ سود و زیان ایشان که در
شانه بیرون کنند پهلو کوه نگاه کنند از ان طرف فراخ تر
است اگر لخت سیاه بینند دلیل افزون شدن مال باشد اگر در سیاهی
یا سفیدی بود دلیل نقصان مال بود و اگر در سیاهی لخت سفید بود
دلیل بر دزد باشد و نقصان دزدان و پد باکان باشد باب ۲
در رمه کوسفند چون خواهند نظر کنند از انسو که تنگ تر است
اگر سیاهی باشد رمه کوسفندان در گریختن باشند از لشکریان یا از
بلدهای دیگر اگر سیاهی یا سرخی بود رمه در جای امن باشند و اگر لخ
سفید بود دلیل آشوب باشد و اگر سفیدی یکجای بود در امن
باز شده دلیل باشد بر دردمندی و لاغری ستوران و از بهر انکه
اهل خانه نظر کنند بر دسته شانه اگر انجا مغاک باشد سیاه دلیل
شادمانی و آبادانی باشد و اگر مغاک سرخ بود دلیل سفر باشد و اگر
در ان سوراخ باشد از مردمان یکی بمیرد و احوال خانه نیک بد باشد.

بد باشد باب ۳ در راه کاروان بران نیمه فراخ تر است نظر کنند
طرف کوه اگر لخت سیاه بود دلیل سلامتی کاروان باشد و اگر سرخ بود دلیل
آمدن کاروان باشد و آشوب بود در میان کاروان و اگر سفید بود دلیل
آمدن کاروان باشد و اگر کرانها سیاه باشد و میانه سفید دلیل بود که
کاروان درمانند و اگر کرانهای انسوی فراخ تر است اگر سیاهی بکنار آمده
باشد دلیل پراکنده کی لشکر بود و در شهر اگر سیاهی چو انگشت یا کمتر دلیل امن
و آرام بود و اگر همه در اینجا یکجا سرخ باشد دلیل خون ریختن بود در
انشهر و اگر همه بر اینجا یکجا سرخ یا سفیدی آمیخته باشد دلیل مرگ و تنگی باشد
و اگر سیاهی خورد خورد بود دلیل صلاح قوم و عیال او باشد و اگر میان
سیاهی نقطها سرخ بود دلیل شوریدن لشکر باشد باب ۴ در برف و باران
اگر همه سر کوه برسه نگر بمقدار چو انگشت سیاهی بود انسال برف و باران باشد
و اگر بدین جایگاه سفیدی بود نه سیاهی برفهای سخت ببارد و باران بسیار
بسیار شود و اگر سر جنهای خورد خورد باشد در انسال دلیل قحط بود و تنگی
بسیار بود باب ۵ اگر در موضع کاروان لخت سیاه باشد دلیل بود بر
سلامتی کاروان و کوسفند و آمدن کاروان و جنگ و خصومت در میان
کاروان و اگر بر کرانهای شوشه نه سیاهی باشد کاروان نزدیک باشد

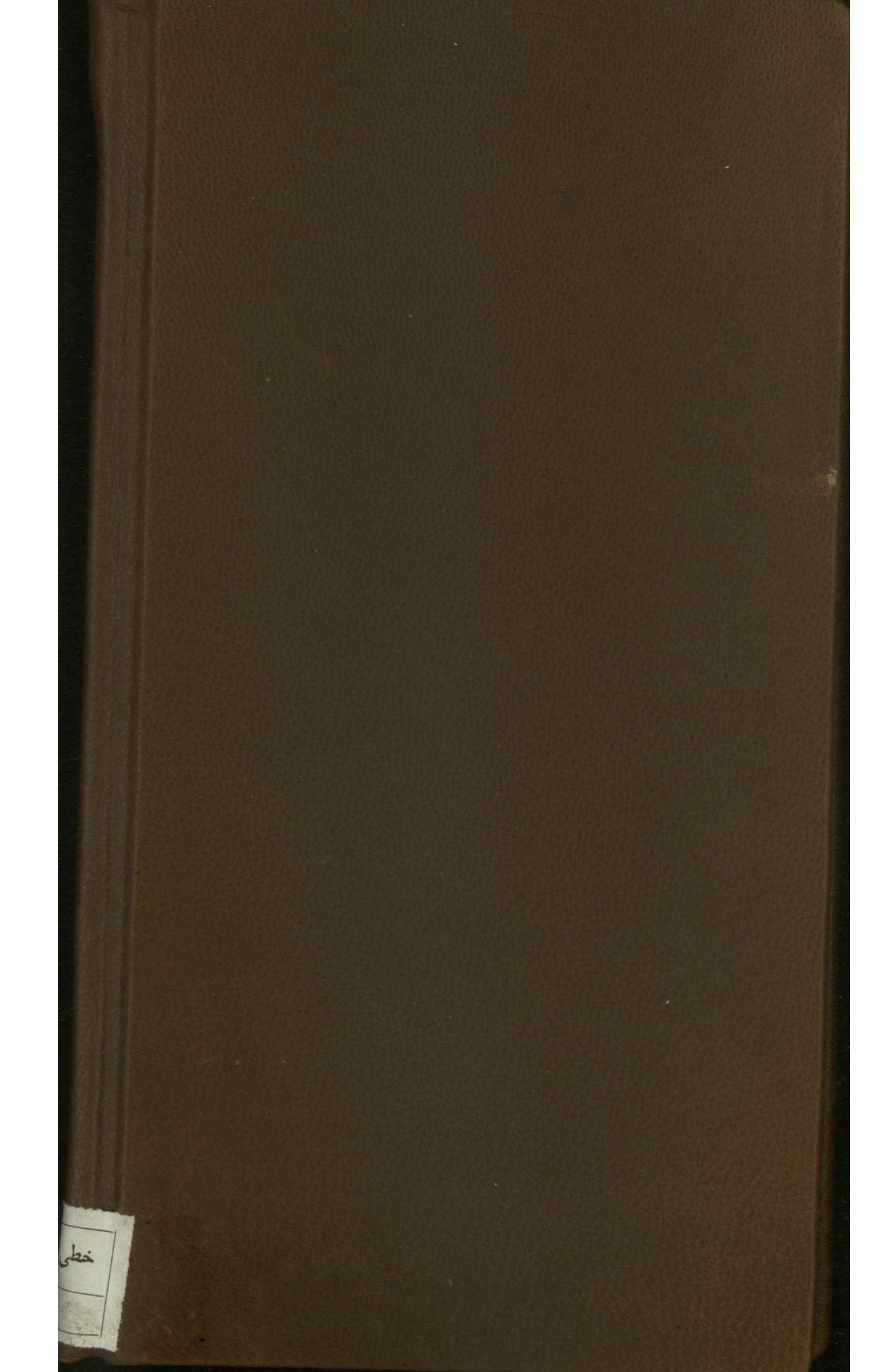
و اگر همه اینجا یکجا سرخ شود و اگر سیاه هم ... انگشت یا کمتر دلیل خون ریختن بود و در ... دلیل خون ریختن و دارالعلم

باب ۶ اگر دشت و کوه سیاه باشد علف بسیار باشد اگر سفید باشد دلیل
کند بر خشکی و کم علفی باب ۷ لشکر اگر در آنجا سیاهی ببینند که از نهاد در
آمده سیاه در زیر افکنده دلیل بر جنبش لشکر است و ناایمنی ناحیه و ولایت
و اگر میان شانه یا سیاهی یا سرخی باشد دلیل کند بر خون ریختن و آشوب و
فتنه در میان لشکریان و اگر سیاه باشد بمقدار دو انگشت یا بیشتر دلیل
سودش شهر و یاران باشد باب ۸ شهر و مال و آبادانی اگر در آن موضع
قدری سرخی باشد دلیل کند بر خون ریختن و آشوب و فتنه در میان مردم
و جنگ در آن شهر و اگر سفید باشد دلیل کند بر مرگ و تنگی در آن شهر و اگر
سیاه باشد قوت علما و اهل شهر باشد و اگر در میان سیاهی قدری سرخی باشد
دلیل کند بر فتنه و تشویش در آن شهر باب ۹ دزدان اگر در آن موضع
سیاهی باشد دلیل کند بر قوت و گرفتاری دزدان و اگر سفید باشد دلیل
کند بر ضعف و گرفتاری دزدان باب ۱۰ کدخدائی اگر آنجا سیاهی باشد
دلیل کند بر آسایش و نیکوئی میان زن و شوهر و اگر سفید باشد دلیل
کند بر زیان و ناسازگاری میان ایشان باب ۱۱ مردم آن دشمن شانه
است اگر درست باشد دلیل کند بر شادی و آبادانی آن خانه و اگر سوده باشد
و کج باشد دلیل بر تشویش خانه و ناایمنی کند باب ۱۲ مغاک شانه اگر سوراخ

سوراخ باشد برابر سر سوزنی یا سر جو دوری از مردم آن خانه یکی باشد
اگر گرانه شانه آنجا که سطر است نه از سوی کوه بلکه از سوی پشت سوراخ
باشد دلیل بود بر آنکه از اهل خانه آنکه خداوند شانه از او باشد یکی بمیرد و آفت
رسد و سخت بیمار شود باب ۱۳ کوه پایه اگر سفید باشد دلیل کند بر
افزونی مال در آن سال و اگر سفید یا سیاهی آمیخته باشد دلیل بر نقصان
مال باشد در آن سال و ماه و اگر بیش سیاهی لختی سفید باشد جداگانه باشد
از درون زیان رسد باب ۱۴ رمه گوسفند اگر سوی کوه که تنگ دلیل تر
باشد از همه زیر سیاهی باشد دلیل کند بر گریختن رمه گوسفند از دزدان یا
از سپاهیان و اگر قدری سیاه باشد از یکدیگر جدا دلیل کند که رمه بجای خویشتن
آمده است و از خوف ایمن باشد و اگر همه آنجا لختی سفید باشد بر کنده دل
کند و اگر سفیده رایی شده باشد بیک جای دلیل کند بر دردمندی ستوران
و اگر سفید خورد باشد بمقدار جو یا بیش دلیل کند بر مرگ ستوران و اگر
سر کوه تا کنار شانه سیاهی باشد دلیل کند بر افزونی گوسفندان و ستوران
خداوند شانه و اگر همه آنجا سفید باشد دلیل کند بر نقصان گوسفندان
و ستوران و اگر گرانه شانه تنگ باشد دلیل باشد بر لاغری گوسفندان
باب ۱۵ برف و باران و تنگ اگر سوی کوه تنگ پهنا است بر نیمه و بالا

کنارهٔ شانه بمقدار دو انگشت سفید باشد انسال باران بسیار ببارد
ولیکن نیک آید واگر قدری سیاه باشد خورد پهن بازشده ان سال
برف بسیار باشد واگر همه انجا سفید ابرگون باشد دلیل کند بر سرما
سخت در انسال واگر بر کرانه شانه سوراخها باشد خورد دلیل
بر قحط و تنگی در انسال والله اعلم بالصواب




خطی